812

C-167

[illegible]

بیک حکمی [illegible] بیک [illegible] بیک [illegible] میدان کمین همه ملک و ملت [illegible] کنار [illegible] که [illegible]

[illegible] و آخر [illegible] [illegible] ز من بدولتش [illegible] [illegible]

[illegible]

فتحی [illegible] معظم بهار [illegible] [illegible] سخن [illegible] به [illegible]

کمر بسته [illegible] ز راه ادب [illegible] نشست چون [illegible] سخنهای [illegible] بنام [illegible]

[illegible]

صفات شتر کر حکو بیس جو درویش فکنده در بر گلیم زکف داده شتر خشار قوی هیکل از قدم تا بفرق کمان کردن شتر روز و شب شتر راسمین سزاوار

دفا ر نحو صد شتر وار نیس ریاضت کش ابرو و باد و حلیم زیار جهان شتر قانع بکار بر بنیع جو ار دوز دهی جو راق جو نیر جان در شتر ناکر کر که از مقدم شتر بلند

[illegible]

جواهل عجب بر بن وی ... در شتر کو ارا ن پر ار ان پر ار بیابان بر شتر زکسی اندکر شتر چون کرنه در ره بر کتاب ... از همه

[illegible]

رسانند ارباب معنی بعضی بر ارباب کشف و کرامت [illegible] در آن ره بیابان بنرد ازمای یکدل چو شمشیر [illegible] زخجلت [illegible] که همراه بود

که شاه ولی زاده [illegible] ارض که [illegible] برای رتبه جات [illegible] نماید [illegible] جا بجای [illegible] همه [illegible] ملک [illegible] بود

[illegible]

[illegible]

دران معرکه که سکندر بهند نهنگان دریا درو موج زن بی جنگ ... جوشن همه بگوش دلیران برآرد ... سنان چون ... ستیز

زمین پر ز شنگرف ... چو دریا ... نهان ... آتش در آب همه براو ... چون نهنگان در آب قلم وار ... شنگرف ...

[illegible]

یکی بر زمین زد و فرقش [illegible] چه کاری که با آن زره پوش کرد [illegible] مگر او بدی کرد با ما و [illegible] به آن [illegible] کنم [illegible] عوض

یکی [illegible] پادشاه [illegible] هر زره حلقه [illegible] کرد [illegible] بد اندیش [illegible] کنم [illegible] فرض

[illegible]

سپهدار [illegible] زره پوش [illegible] رسید [illegible] شاه

[illegible]

زبان و سر انوه چندان شد   سواران تبرزن تمارک زبان   دلیران بکف تیغ کین می زدند

که شمشیر ... چندان شد   سر ... ستوران ... زدند

[illegible]

بهر سو ... همه ... ب باب ۲ ... چو چون ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست باب های نسخهٔ اخلاق المحسنی که حسین واعظ بنابر شاهزاده ابوالمحسن شاه غازی که در چهل باب تصنیف نمود بعد بقلم آورده شد

باب سی و یکم

فهرست چهل باب
اخلاق محسنی
با تمام رسید

اخلاق محسنی

Acc No

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور دولت

سلطان المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را

صلواة الله علیه وآله واصحابه اجمعین بطغرای غرای انک لعلی

خلق عظیم موشح ومزین گردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار

حکمت الهی وسری از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور منیر

دیده بصیرت منور گردد و بدان شرع عزیز معرفت حسن صفات میسر شود

و از مضمون این حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم

می شود که فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و سلم تتمیم مکارم اخلاق

و تکمیل محاسن اوصاف است لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه

تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقیق

بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فرضیست متحتم و اول

چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه است و بعد از ان اعمال حسنه

و در حدیث آمده که بدرستی که مومن بواسطه خلق نیکو درجه کسانی دریابد

که قایم اللیل و صایم الدهر باشند و حکما گفته اند که خوی نیکو راهی است

روشن که جز بانتهاج آن منهاج بمنزل شرف و سروری نتوان رسید

و جز بسلوک آن رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید

هر که در وسیرت نیکو بود ، آدمی از آدمیان او بود ، نیکی مردم نه نکو رویست

خوی نکو مایهٔ نیکوییست ،، و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه

افراد آدمیان زیاده مستحسن می نماید خصوصا از جماعتی که بحکم و ربک

یخلق ما یشاء و یختار زمام اقتدار در قبضه اختیار ایشان باز داده اند و مفتاح

عنایت بغایت تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان

گشاده ، خوبی اخلاق کان دنیا و دین از نیروست ،، با فقیری

خوش بود با پادشاهی خوشترست ،، والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه

مظهر انوار ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحبقران

سکندر مکان مرکز دایرهٔ امن و امان ممهد قواعد السلطنة الباهره مشید

معاقد الخلافة الزاهره ابو الغازی آنشاه صاحبقران ،، که داده است

گردون بدستش عنان ،، جهاندار جم قدر گیتی پناه ،، که خورشید ملکست و

ظل الله

ظل الله فی الوری مالک الخافقین شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته من الانام الی قیام

الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک

مهر سپهر دولت و جهانبانی و ستاره اوج سلطنت و کشورستانی اند

از اخلاق سنیه و اوصاف رضیه به قسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند

و عنان همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته هر یکی در

مکارم اخلاق شده چون آفتاب عالمگیر علی الخصوص حضرت

شاهزاده عالمیان نقاوه زمره آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت

و بختیاری اختر نور افزای سمای ابهت شهریاری فرازنده

اعلام دین و دولت فروزنده رخسار ملک و ملت شاه قوی

طالع فیروز جنگ گلبن این روضه فیروزه رنگ داغ نه تا [?]

سرکشان ... تیغ زن تارک لشکرکشان ... خلاصهٔ اعاظم السلاطین زبدهٔ

اماجد الملوک والخواقین اعظم شاه ابوالحسن معین ملک دولت کامیاب

شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر
در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست

ابلق ایام رام رایض احکام اوست
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم

خلد الله ملکه واجری فی بحار السلطنت
لاجرم امروز منشور شرف بنام اوست

فلکه آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت و باستماع اقاصی و ادانی

رسیده و صیت مکارم اخلاقش و نشر لطائف اوصافش در اطراف

آفاق شایع گشته هم بهر طرف که نهی گوش مدح او شنوی ... و از جمله

صورتی که موجب سرفرازی و نیکنامی دنیی و سبب ازدیاد کرامت

و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی

خاصه بوقتی که موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهة وقوع بعضی

وقایع و حالات قایم بود و وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی

بغایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف

صدور یافت آنحضرت از دار الملک مذکوره که مستقر رایات عز و جلال بود

توجه نموده باندکی از خواص خدام ای هشتی و وحشتی عازم پایه سریر

خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد اباء و امتناع بوده باشند بسمع

قبول اصغا ننموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار را که بحکم ان اشکر

لی و لوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باریست بر همه

اختیار فرمود و بعد از مدة متمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعانی

بکمال نور جمال آن یوسف عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت

و ندای مبارک باد از گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت رباعی

فیاض ازل ز فیض بی اندازه . انداخت ز مقدمش بشهر آوازه

شد باغ مراد از آن بشارت خرم — بشکفت امید از آن رسیدن تازه

وچون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران بمزیت امتیاز یافت بانظار
عواطف سلطانی ملحوظ گشت مژده امن وامان بمسامع عالمیان رسید
ونسیم بهجت ومسرت از ریاض نشاط وراحت بر صدور آدمیان وزید

شکر خدا که شام امید زمانه را — صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز — از بازوی نیاز همه در هدف رسید

اصاغر واکابر زبان بدعای جان درازی آن سرو چمن سرفرازی گشودند
خواص وعوام بادای ثنا وآفرین آن مهر سپهر عزت وتمکین توجه نمودند
فقیر حقیر حسینی الکاشفی المشهور بحسین الواعظ نیز احرام طواف
حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل
دریا فواضل مستسعد گشت وبعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق

ابالی

ربانی از صفحات احوال آن زبده نوع انسانی ساطع ولامع بود
نظر تحقیق وتدقیق مشاهده نموده خواست که بطریق دعاگوی دودمان تیموری
دوسه کلمه از اخلاق ستوده واوصاف حمیده ملازمان آنحضرت
بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین وابنای
خواقین باشد پس بتحریر این رساله که باخلاق المحسنی موسوم گشته
اقدام نمود التوفیق من الملک المعبود وقبل از شروع بمقصود عرض
میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع
وایتلاف با یکدیگر چاره نیست وامزجه وطباع مختلف اند هر مزاجی
اقتضائی دیگر وهر طبعی را مقتضائیست پس میان ایشان قانونی
باید که بران قانون با یکدیگر معاشرت کنند تا هیچکس حیفی نرود و آن
قانون شریعت است که تعین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع

ان را پیغمبر گویند چون پیغمبر قانونی و قاعده نهد بایدکی کسی که آن قانون را

بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگه دارد که کسی از حد و دانش

تجاوز نکند و اینکس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی مانند مرتبه

نبوتست چه نبی واضع شریعتست و پادشاه حافظ و حامی آن

و از اینجا گفته اند که الملک والدین توامان و درین معنی فرموده اند شعر

نزد خرد شاهی و پیغمبری   چون دو نگین اند و یک انگشتری

گفته آنهاست که آزاده اند   کین دو یک اصل و نسب زاده اند

لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر با طاعت خود را طاعت پیغمبر

خود بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

و اولی الامر منکم پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت

باشد تا حفظ حدود و شرع بشرایط آن تواند کرد و دیگر باید که عامل

کرامتی

فرمایند که چون حق تعالی درباره وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته و
او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت
عز تمکین برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او
نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از بندگان بقبضه تصرف او
باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده
موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است
که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه تعالی باشد و برخی میان وی
و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی
از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات
آنچه وقت اقتضا فرمود زبان بدان مسامحت نموده رقم ثبت یافت
باب اول در عبادت باب دوم در اخلاص باب سیم در دعا

باب چهارم در شکر باب پنجم در صبر باب ششم در رضا باب هفتم در توکل

باب هشتم در حیا باب نهم در عفت باب دهم در ادب باب یازدهم در علو

همت باب دوازدهم در عزم باب سیزدهم در جد و جهد باب چهاردهم

در ثبات باب پانزدهم در عدالت باب شانزدهم در عفو باب هفدهم

در حلم باب هیجدهم در خلق و رفق باب نوزدهم در شفقت باب بیستم

در خیرات باب بیست و یکم در احسان و سخاوت باب بیست و دوم در تواضع

و احترام باب بیست و سیم در امانت و دیانت باب بیست و چهارم در وفا بعهد

باب بیست و پنجم در صدق باب بیست و ششم در انجاح حاجات باب بیست و هفتم

در تانی و تامل باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر باب بیست و نهم در حزم

و دوراندیشی باب سی ام در شجاعت باب سی و یکم در غیرت باب سی

و دوم در سیاست باب سی و سیم در تیقظ و خبرت باب سی

و چهارم

و چهارم

... بد درخواست باب سی و پنجم در کتمان اسرار باب سی و ششم

در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی باب سی و هفتم در رعایت حقوق

باب سی و هشتم در اختیار صحبت باب سی و نهم در دفع اشرار

باب چهلم در ترتیب خدم و حشم و اداب ایشان باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد باداء فرایض و واجبات و ترک

قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی

صلی الله علیه و آله وسلم و مقرر است که عبادت حق سبحانه تعالی در دنیا واسطه

سلامت و در عقبی رابطه نجات و کرامت است سرمایه سعادت دینی

عبادت است پیرایه کرامت عقبی عبادت است پس پادشاه را باید

که صفحه احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خدای تعالی بدهد او را انچه در دنیا

و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدا را سبب فرماندهی خود لازم

باید ساخت آورده اند که حضرت مرتضی علی علیه السلام در زمان خلافت
خود روزها با ساختن مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت
وطاعت خالق اشتغال نمودی گفتند ای امیر چرا اینهمه رنج
بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی داری فرمود
که اگر روزها بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر شب بیارامم فردای قیامت
من ضایع مانم پس روز مهم مردم می سازم و شب بکار حق می پردازم
یکی از سلاطین هراة از شاه سبحان الله قدس سره التماس کرد
که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دینی و درجات آخرت میخواهی
شبها بر درگاه الهی داد گدائی می ده و روزها بر درگاه خود بداد
گدایان می رس قطعه چون بندگان حق همه فرمان بر تو اند تو نیز
بندگی کن و فرمان حق بپذیر هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست

بنمایند خلق هم زیرپی خدمتش کمر، و چون خوی رعیت

تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم پس اگر پادشاه

میان طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند

در برکات عبادت رعایا بر روزگار دولت او واصل و متواصل گردد

و آن پاک ساختن عملست از ریا

و غرض و سایر شهوات و راست کردن نیت با خدای عزوجل

هر که با اخلاص قدم میزند یعنی در وقتی که قدم میزند پس باید که

در هر کاری که سالک نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را در آن

دخل ندهد که غرض نفسانی عملهای حقانی را تباه کند که یکی از خلفا فرموده

شخص

بوده تا بی ادبی را در موقف سیاست بدانند تازیانه میزدند لکن

در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد

به غیر بی

عبادت از او باز داشتند و او را آزار دادند که یکی از خواص بارگاه خلافت

پرسید که در محلی که عبادت آن نوع چشم به شرم زیاد بایستی بخشیدن

و آزار کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم

چون مرا ناسزا گفت نفس من از آن متغیر و متأثر شده در صدد (در پی) انتقام

آمد نخواستم که در کار حق سبحانه نفس را مداخلت دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است

و صاحب عبادت غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور ماند از آتش نفس

من نیز شد کار الهی غرض آمیز شد داعیهٔ نفس چون نمود رونق معنی (اخلاص)

نماند اندر وی کار کز اخلاص نشد بهره ور ترک چنان کار سزاوارتر

باید ... دعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مراد از فیض

و نفحات نامتناهی و امر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمده به وعدهٔ ادعونی

استجب لکم در اجابت بر روی وی گشاده می شود و دعا یا برای تحصیل منفعت است

باید دفع

یا برای دفع مضرت وسلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جرّ منافع
که نظام مملکت و قوام سلطنت بهر آینه از ابزاری و نیاز از حضرت
غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن تواند بود

بس بنده نیاز کی نشیند بمراد　　آنکس که ره نیاز بر دل بگشاد

دوم دفع مضار و مکاره که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای [دیگر]
چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و گریه و زاری و دعا مندفع نمیگردد
چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی معنوی فرموده مثنوی

ای که خواهی کز بلا جان واخری　　جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست　　وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی　　گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست　　ای همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه آخر خنده ایست   مرد آخر بین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که پادشاه
عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به شست درست اخلاص مکن بر
بی‌شک بهدف اجابت و نشانه استجابت میرسد آورده اند که در
شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران آمد بمثابه
که کار بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد بر مردمان قریه بسته گشت و منزلها
رو بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم
می گفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر
بسیل آوردن
بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان بر داشتند
و جزع و فزع در خلایق افتاد و کار از حد گذشت و طاقت طاق شد
رجوع بسلطان کردند و او مردی عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را

ت داد و خود بخلوت درآمده روی نیاز بر خاک نهاده گفت بار خدایا همه خلق

بر خرابی این شهر اتفاق دارند و تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار

قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد

و آفتاب پدید آمد این دلیل درستیست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل

با رعیت راست باشد هر دعا که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت

اقتران یابد قطعه پادشاهی که نهاد از ره لطف :: بر سرت افسر سلطنت شاهی

هر چه میخواهی از و خواه که او :: دهدت هر چه از و میخواهی باب چهارم

در شکر و آن سپاس و ستایش باشد مر منعم را بر انعام او و چون نعمت سلطنت

بزرگترین نعمتهاست پس سلطان را باید که پیوسته بشکرگزاری و سپاسداری

این نعمت قیام و اقدام نماید و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا

و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی

بدو رسیده از محض بی غایت ولطف بینهایت اوست امّا
شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمهٔ الحمد بسیار گوید
که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت امّا شکر جوارح آنست که
قوت آن نعمتها را در طاعت منعم صرف کند بر عضوی را
از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً
طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما
و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیر دستان بشفقت نگاه
کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر
دین و مواعظ و نصایح مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان
با فقرا و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و فراغت
اولیا و تعهد درویشان و زیارت گوشه نشینان بی طمع و علی

علی هذا چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب ازدیاد
اگر شکر کنید شما هر آینه زیاده کنم نعمت شما را

نعمت است حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت

گردانید پس شکر سوی شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد

آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه بگذشت بخرقه پوشی

بدرویشی که او استاده بود سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری

در جنبانید و بزبان جواب نگفت درویش گفت ای سلطان

سلام کردن سنت است و جواب دادن فرض من سنت

بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی الطاف

و مهابت در اسلام عنان باز کشید و به اعتذار در آمد

فرمود که ای درویش بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل

گشتم درویش گفت شکر که میکنی گفت خدای را که منعم مطلق است

که همه نعمتها داده اوست و عطاها فرستاده اوست از ماه تا ماهی و از

عرش تا بفرش هر ذره از وشده مستغرق نعم درویش گفت شکر چه

نوع میگفتی سلطان جواب داد بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها

درین مندرج ست درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری

نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجا نمی آری شکر تو باید بقدر فیضان نعمت الهی

و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولتی ترا حاصل و ایام شوکت ترا

شامل ست و شکر نه همین باشد که بکنف عندلیب نغمه سرای زبان را بر

الحمد لله مترنم سازی پس شکر سلاطین که در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد

و بدرجه ان شکر یستحق المزید مترقی شود آنست که بر هرچه داری شکری که مناسب

شکر کننده مستحق میشود مزید را زیادتی نعمت

ان باشد بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان

درویش گفت شکر سلطنت عدالتست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع

ودمیان شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن است

در املاک رعیت شکر فرمانفرمای حق خدمت فرمان بران شناختن

شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک مذلت و ادبار

رحم کردن شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات جهت اهل استحقاق

مقرر داشتن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشیدن و

شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی

فرمودن و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن

و شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین منازل و مسکن رعیت را

از نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکرگذاری آنست که

در جمیع رضای جانب حق فرونگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود

مقدم داری بیت بیا سایند اندر دیار تو کس :. چو آسایش خویش خواهی و بس

سلطان ذوق سخنان درویش دریافته خواست از مرکب فرود آید و
او را زیارت کند چون در نگریست درویش را ندید و کس از وی نشان نداد
سلطان فرمود تا این کلمات را بنوشتند و دستور العمل روزگار خود
ساخت که گفته اند بیت پند حکیم صیقل آینهٔ دلست ، مقصود هر دو عالم
ازان پند حاصلست باب هشتم در صبر و آن شکیبایی باشد بر مکاره
و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر حقیقی بس مقبول و مرضیست و
منقبت صبر همین بس که بمضمون ان الله مع الصابرین عون آلهی
در دنیا با ایشانست و بفحوای انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان در اخبار آمده که حضرت حق سبحانه
وحی فرمود بحضرت داود علی نبینا و علیه الصلوات والسلام که ای داود
تکلف نمای تا اخلاق من پیرایهٔ روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات بزرگی من

یا آنست که صبور مرد صبر پیشه مرد دل از هر چه هست :: تا بیابد بر مراد خویش

دست :: هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در روی کشید مرحبا زودتر خدنگ

امیدش بهدف مراد برسید زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانه

راحت و مراد جز بدین کلید نگشاید :: بیت :: کلید در گنج مقصود صبر است

در بسته آنکس که بگشود صبر است　　چو خارای کوه و چو دنیای گردون

اساسی که هرگز نفرسود صبر است　　در کلمات ملوک ترکستان آورده اند

که از اسباب مر امرای خود را گفت که بهیات و هیکل مردان خود و بابهت

و شوکت ایشان فریفته مشوید و به لافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید

تا ایشان را بصبر و پایداری تجربه نکنید اگر بر محک صبر تمام عیار اند ایشان را مردی

و هر دانگی اعتبار کنید بیت نه بدعویست قدر و قیمت مرد ::

قیمت مرد صبر باید کرد :: آورده اند که یکی از امرای پادشاهی ایستاده بود

و با پادشاه با وجود مهمی مشاورت میکرد قضا را کژدمی در بستر من وی افتاده بود

هر ساعت او را نیش میزد و ضرر میرسانید چندانکه نیش وی کار افتاد و هر زخمی

که داشت بکار برد و امیر مطلقا در میان مشاورت قطع سخن نمیکرد و تغیری

در وی ظاهر نمی‌شد و سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت

تا بخانه آمد آن کژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت

روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس واجب است

توجه را دیر و آزار عقرب را از خود دفع نساختی جواب داد که من آن نیم که

شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بواسطه الم کژدمی ترک کنم اگر امروز در

مجلس بزم بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود چگونه

صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد مرتبه او بلند گردانید بدان مقدار

صبر فرمود بمراد و مقصود رسید بیت گر بت چو نوح نبی صبر هست در طوفان

بلا نگردد

بلا بکردد و کام هزار ساله برآید باید که غمگین نشود در رضا و خشنودی باشد بهرچه از

خدای تعالی به بنده برسد باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری نباشد بتر از

رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری

سرفرازی تواند نشست نعت رضی الله عنهم و رضوا عنه موید این حال است

و منقبت الرضا بالقضا باب الله الاعظم موکد این مقال بهت تقدیر چو نباشد

تعلیم چه سود، خط بندگی و رضا و تسلیم چه سود، روایتی است که یکی از انبیا

علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش گفت آلهی مرا راه نمای

بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من موقوفست

بر خشنودی تو قضای من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم

هر که راضی شد از قضای خدا، بهره می یابد از رضای خدا

دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات آلهی روی نه پیچد و با مقتضیات

قضا الفت گیرد هرچه از قضا و قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد

و هر آینه بدین سبب آزرده و ملال بر این خاطر نگردد و همواره خوش‌دل و شادکام

گذراند بیت هر عزیزی که با رضا خو کرد .. طرب و عیش روی با او کرد

خوش درآمیز از صفای ضمیر   با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب چهارم در توکل و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب

توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق سبحانه طلبیدن هر که کار خود

بخدای تعالی تفویض نماید و در هرچه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کارها بر وفق

دلخواه ساخته گردد نظم . تو با خدای خود انداز کار و دلخوش دار .. که رحم اگر نکند

مدعی خدا بکند .. و پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فرو

نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانکه باید و شاید برآورد آورده‌اند

که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است

گفت مدد بعد یکی در ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه
بنای کار خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت کرد
ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکران روی بدار الملک وی آورد
او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر
رسیدند و هم بحرب قرار گرفت شبی که دیگر روز آن مصاف
مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز می کرد یکی از ارکان دولت
گفت این زمان بیاسای که فردا روز مصاف است گفت من
امشب کار خدا می کنم و فردا کار کار خداست هر چه خواهد کند
مرا بآن هیچ کاری نیست و در آن هیچ گونه اختیاری نه
گفت پس تهیهٔ اسباب حرب کن و معرکهٔ قتال را آماده
باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بتوکیل لطف حق
گذاشته ؛ بیت ؛ ما کار خویش را بخداوند کارساز
بگذاشتیم تا کرم او چه می کند ؛ علی الصباح که صف مصاف
راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند

هو الذی ایّد عبده و انزل جنوداً من السماء لم تروها و در رسید

لشکر تائید حق از ممالک غیب آمد برون

فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه

با شوکت افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان

بیرون رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی

واقع شود و کارزاری دست دهد شر دشمن کفایت شد

بیت

صبح ظفر از مشرق امید برآمد اصحاب غرض را شب سودا به سر آمد

باب هشتم در حیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت

رسالت صلعم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که

الحیاءُ شُعبةٌ مِنَ الایمان و حیا از شرایط نظم عالم

اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچ کس را شرم نباشد مهام

جهان خلل پذیر بود و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ماند اما صفت حیا

بملکه اولو

میگذارد که هرکس هرچه خواهد کند صف شکن قلب مناهی حیاست

راهزن خیل ملاهی حیاست پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا

فایده تمام است ولی تاب آفتاب حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام

که حیا بود برافکند رسم عصمت از میان در حجابی در میان هست از تقاضای حیاست

و یکی از اقسام حیا حیای جنایتست یعنی گنهکار از شعار خود شرم دارد چنانچه

آدم صفی الله علیه السلام چون در بهشت گندم تناول کرد و لباسی که در بهشت

از تن او فرو ریخت بچپ و راست میگریخت و در پس هر درخت متواری

می شد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی بار خدایا از

تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم

اگر گناه ببخشند شرمساری هست .. و قسمی دیگر حیا کرم است که کریم

شرم دارد که خواهنده از در او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حق سبحانه

بصفت جواد کرم موصوفست چون گدایی از بندگان هر دو دست خود را

در دعا بحضرت او بردارد شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود

تهی باز گرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی او نهد .. محالست اگر سر برین

در نهی .. که باز ایدت دست حاجت تهی .. و نهایت کرم آنست

که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده که

در عهد مامون اعرابی بود در شوره زاری نشو و نما یافته جز آب تلخ و شور

نچشیده و ندیده بیت مرغی که خبر ندارد از آب زلال .. منقار در آب شور

دارد همه سال .. وقتی در قبیله او تنگی و قحط پدید آمده و بضرورت جهت

تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد چون از

شورستان در گذشت گذارش بر موضعی افتاد که خاک پاکش

صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در وی جمع شده و مرور ریاح

حوض مانند

خس و خاشاک را از دور ساخته آن را در غایت صفا و لطافت بنظر وی
در آمد عرب هرگز آب شیرین بر روی زمین ندیده بود متعجب شده و پیش آمد
و قدری از آن آب بچشید در مذاقش عجب خوشگوار و شیرین نمود با خود گفت
در خوشگوار
من شنیده ام که حق سبحانه تعالی در بهشت آبی دارد شیرین که طعم او متغیر نگردد
فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم خدای تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بنزد
گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بر ما فرستاده مصلحت در آنست
که قدری از این آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم و او هر آینه در مقابله
این خدمت در بار ما احسان فرماید که من و اهل بیت من ببرکت
انعام مامون از قحط بار رهیم پس مشکیزه که همراه داشت از آن آب
پر ساخته راه بغداد پیش گرفت هنوز به بغداد نرسیده بود که کوکبه حشمت
دبدبه عظمت خلیفه رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم

سکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان بدعاگوئی و ثناخوانی بگشاد خلیفه
متوجه او شد و گفت ای اعرابی از کئی و از کجا می آیی گفت از فلان بادیه می آیم
که اهل آن بادیه بعرصه قحط و بلای غذا درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو
می آیم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی
هیچکس در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال او
ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد
و گفت ای خلیفه هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده
و نچشیده بیت آب مگو شیره شاخ نبات ،، در هر شیره آب حیات
خلیفه رکابدار را فرمود تا قدحی از آن نزد وی آورد آبی دید بی رنگ و بدبوی
و مزه مشک اعرابی نیز در وی اثر کرده قدری از آن بچشید متغیر است دریافت
که صورت واقع چیست شرم کرد مشفقی رخصت نداد که پرده از روی کار او

بردارد

برد و گفت ای اعرابی راست گفتی این آب عجب شیرین و لطیف است
این را بهر کس نتوان داد پس رکابداران را فرمود تا از قدح آب در مطهره خاص
ریختند و مشک پر آب را در زاویه انداختند و در محافظت آن مبالغه از حد نمود
پس روی با اعرابی کرد و گفت یا اخی العرب تحفه زیبا و تبرکی پسندیده آورده
حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفه المسلمین مردم من از فاقه
و بی نوایی در معرض تلف اند امید بفضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار حاضر
دینار
کردند و گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا بازگرد و روی بوطن خود نه
اعرابی زر را گرفته بر فور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین که این
آب کسی را نچشاندی و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی چه بود خلیفه
گفت آن آبی بود ناخوش طعم و بدبوی اما به نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش
یافته بود او را بهشت می نمود شایسته که چون یکی از شما قدری ازان آب

بجوردی بسر کار ما رسیده اعرابی را ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره
منفعل شدی اگر او را از همین جا باز نگردانیدی شاید که بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی
و از آن آب عذب و لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل گشتی ما شرم
داشتیم که کسی نزد ما آید بوسیله از کرم ما توقع نماید گرد خجلتی بر صفحه حال وی
نشسته باز گردد بیت سخی را شرم می آید که سایل .. خجل از در که او باز گردد
قسمی دیگر حیای ادب است یعنی با آنکه عمل باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب
ممنوع نبود حیا و ادب او را از اشتغال بدان مانع شود چنانچه نوشیروان
در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که
نرگس بچشمها نگرنده می ماند و بحقیقت که این صورت که از نوشیروان واقع شده نه حیاست
زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بود بلکه صورت ادب است
که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورت مرعی دارند آن حیا و ادب است

دل که پر از وصف حیائی شود — آینه نور خدا بین شود

دیده بی شرم پسندیده نیست — در نظر عقل چو آن دیده نیست

باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصا از شهوت
حرام و این از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد
یکی با ملایک که بدان نسبت مایل است بعلم و عمل و یکی با بهایم که بآن
نسبت حریص است بر اکل و شرب و شرط عقل آنست که تا می توان
نسبت ملکی را قوت دادن و میل بجانب نسبت بهیمی ننماید بیت

از ملایک بهره داری وز بهایم نیز هم — بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری

پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند
همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت
عبارت از آنست که بوقت غلبه شهوت چنان نفس باز کشیده دامن همت را از

نوشت حرام باکی دارد جز بوجه شرع در نصیحت اقدام نماید ونظر ازعمل ناشایسته

فرو بندد تا ذخیره وصلاح وفیروزی وفلاح بروی کشاده کردد و چون بانوان

بصفت عفت آراسته باشند هر آینه ظلمت فسق وفجور از عرصه مملکت دور شود

و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند کس نرسد مثنوی عفت انجا که رایت افرازد

دل و دین را تمام بنوازد | نفس از دیک خوار و زار شود
روح مقبول کردکار شود | الحمد لله والمنة که این شاهزاده

کامکار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد بیت

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک | لاجرم همت پاکان دو عالم باد

باب دهم در ادب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده وفعل

ناستوده وخود را و مردم را در پایه حرمت نکاه داشتن وآبروی خود و

دیکران نا ریختن وحقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت

رسالت

رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم نماید که ادب کامل او شد چه در کلمات

ادبنی ربی فاحسن تادیبی کسی باشد او مؤدب و مهذب نشده قطعه

ادب اموز ازان ادیب که او — ادب از حضرت خدا آموخت

هر کسی خوان سبق که در همه حال — سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا باشد

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم گشت از فضل رب

از ادب پرنور گشت این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته‌اند که بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را تحصیل ادب است

او نیست در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته

دختر او را از بهر پسر خود خطبه خواند و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و بسبب این

وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و بواسطه اتفاق این دو صاحب دولت

هر دو مملکت یکدیگر را آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر

نمودندی و بمشورت و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع ننمودندی روزی ملک عجم

بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبده حیات و عمده زندگانی اند و نام ما

بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمی ماند بیت زنده است کسی که در دیارش

ماند خلفی بیادگارش پس همت انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف

باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و سعت معیشت ایشان معطوف

باید ساخت و من برای پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور و ضیاع

و عقار مهیا کرده ام از ان طرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام

بحال پسر خود چه افضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال
یار بیوفا و محبوب ناپایدار است از وی حسابی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیوی فریفته
نباید شد من پسر خود را بحلیه ادب بیاراسته ام و خزانه از مکارم اخلاق برای او
ذخیره نهاده مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر
بملک عرب رسید گفت راست میگویند الادب خیر من الذهب نظم

ادب بهتر از گنج قارون بود | فزونتر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال | که اموال را هست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند | که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در همت در خبر آمده که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف
می سازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدای ایشان

از بلندی بر خیالست قطعه مرغ همت چو بال بگشاید :. عز و اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی :. کمترین گوی آسمان باشد :. سلاطین را همت عالی
بسکاریست کافی و مددکاریست وافی هر کرا ازیشان همت بیشترست
بقدر سلوک او دیگران بیشترست . همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو . آورده اند که یعقوب لیث را در مبدا
جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بحال تو نگران است چه درین سن
توی که هنگام شهوت و غلبه تهمت است دستپیمانی راست کن که از برای تو
کریمه از خانواده بزرگ بخواهیم یعقوب گفت عروسی که من خوش کرده ام
دستپیمان او آماده است پیر گفت اگر این عرض کن تا به بینم که صحبت وار
عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب گفت و شمشیری بیرون آورد
گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دستپیمان آن

تیغ جوهردارست و شمشیر جوشن گداز دزد با بخت نیک هیچکس را ستیز نیست

مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست | و هم درین معنی گفته اند قطعه

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت | که اول از کف تیغ داد کابینش

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست | که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

آورده اند که در آن ایام که اسکندر رومی خواست که رایت جهانگیری از سرحد روم

بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافرازد و رکاب همایون جهت تسخیر ربع عالم

حرکت دهد بغایت اندیشناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر او بود

چون علامت فکرت و نشانه حیرت بر جبهه حال و ناصیه اقوال او دید گفت

ای شاهجهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمانبرداری

ایستاده و خزانه معمور و مملکت موفور و تخت بصفت استدامت آراسته و

نهال دولت بزرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته

اجل

و جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمتگاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق

خاطر از بهر را سبب جمعیت اسکندر جواب داد که تامل میکنیم که عرصه جهان بغایت

محقرست و مساحت روی آن بسیار مختصر شمرم میدارم که از برای این مقدار ملک

سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن قطعه که رای آن بکند طول و عرض

هفت اقلیم .: که من بنیت تسخیر آن سوار شوم .: هزار عالم ازین گر بود هنوز

کم است .: که من بعزم تصرف بران دو بار شوم .: ارسطو فرمود که شک نیست که

ایالت و حکومت این جهان نه لایق همت بلند و نه در خور نهمت ارجمند است

عرصه مملکت ابدی را بآن ضم کن تا همچنانکه بضرب تیغ جهانسوز ساحت

سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت

باقی هم در قبضه اقتدار تو در آید تا این نقصان ببرکت تلافی پذیرد و این اندک

نزیب آن بسیار رونق گیرد قطعه ملک عقبی خواه کان خرم بود

در دو جهان

عرصهٔ آن عالمت آید پدید ؛ چند کس نادر میان این نشست ؛ زان ملک صد عالم بود

اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کامل

در هوای نثار اسکندر جهت آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان ریزه دنیا فرو

نیاورده بیت تو باز ساعد شاهی باستخوان مکن ؛ همای همت خود را بلند ده پرواز

باید دانست که عزم درست روان پیش رو قوافل مراد است و کفایت کننده امور مهمات

هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک در قبضه اقتدار در نیامده

و بی تکاپوی سعی بلیغ بسریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده بیت

بی عزم درست سعی کامل ؛ کس را نشود مراد حاصل

و عزم درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید

بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم

ملوک در چه محل نکو مینماید و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعدای مملکت

بغایت پسندیده ست چه هرگاه که پادشاه از روی توکل فاذا عزمت فتوکل

علی الله پای در دست همت در رکاب عزیمت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر روی ب

باستقبال او متوجه میشود زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت ست بیت

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب   دل شکند خصم را از کفش افتد عنان

یکی از ملوک را بخوردن گل عادت شده بود و چندانکه حکما و اطبا منع میکردند

و مضرت آن را اعلام می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن او آمد

او را بغایت زار و نزار یافت و چهرهٔ ارغوانی او را زعفرانی دید و تن توانا

توان او در عقد ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان

حقیقت واقع باز نمود که مرا از جهت خوردن گل پای حیرت در گل است

و دست حسرت بر دل درویش گفت که چون میدانی که از نیم ضرر بتو میرسد

چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد میکنم با خود بس نمی آیم درویش گفت فاین

دولت

تتمّه من عزمات الملوک کجاست آنعزم که پادشاهان را می باید که بهیچ نوعی ایشان را
ازان باز نمی توان داشت سلطان ازین سخن هشیار شد و عزم کرد بران که دیگر گل نخورد
و به برکت عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت قطعه عنان عزم بهر جانبی که
برتابی .. ممکن بدست تردد عنان خود رست .. که کس بمنزل مقصود ره
نمی یابد .. مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست .. هرانکه پای طلب در طریق عزم
نهاد .. به تختگاه بزرگی رسید همت چیست باب [illegible] جد و سعی
کردن بست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب مقاصد و مآرب
و جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت تابع
همت بلندی باشد هرچند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر
واقع شود مگر و بلند همت باشد و از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست و باید
اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او

نزدیک عقلا واضح ست و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر

هویدا و لایح بیت در طلب میکوشم از بام زهی بخت بلند :: در نیابم عذر من باشد

بزرگان را پسند :: و در امثال حکما هند مذکورست که موری که جهد بر بیابان توده

وار توده خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر میشود ذره ذره میدانست و بعضی

دیگر پیر بخت مرغی بر رهگذر کرد شخصی بر ضعیف نحیف که بنشاطی تمام دست و پا

میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالا کلام بجای می‌آرد گفت ای ضعیف

تن نحیف چکار اینچه کارست که پیش گرفته و اینچه مهم ست که دران خوض کرده مور

زبان بگشاده گفت مرا بایکی از قوم خود نظری ست و چون طلب وصال او کردم این شرط

پیش آورد که اگر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازینجا بردار حالا مستعد

این کار شده ام و میخواهم بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت

این گمان که میبری بقدر آرزوی تو نیست و این گمان که میکشی در خور بازوی تو نه

موش گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر از پیش بردارم

فهو المراد و الا معذور خواهند داشت نظم
من طریق سعی می آرم بجا

لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آید بکف

از غم و اندوه مانم برطرف
ور نه شد از جهد من کاری تمام

من در آن معذور باشم و السلام

آورده اند که فریدون نژاد در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت در ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن گرفت اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد بیت کفاف نفس اگر چند اندک است ولی .: جهان بتیغ گرفتن بهمت عالی است .: این معنی را با ارکان دولت خود مشاورت فرمود جمعی گفتند ای ملک ملکی آراسته داری و مبلغی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تنور برافروختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی بردار

و از تکاپ مخاطره فرو گذاشت در فراغت کوش و در لذت مکن :. آرزو را هیچ

پایانی پدید :. فرزند گفت قناعت بمقتضای طباع بهایم است سر افکنده و نشستن

در کنجی از اقتضا از دنایت همت عجز از کار وامانده فرصت وقت را که چون خیال

سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد

سوار شدن و هیبتها

لطف کمر سلطنت نباید بست :. هر که را رغبت تن آسانیست :. از مشقت کجا

برآساید :. هر که را همت جهانبانیست :. آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب

خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملک زاده کامکار زره از بر بیرون نمیکند

و روز و شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی

که عزت را از بد کلفت و مشقت را با من قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد

آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا

پادشاه عز مملکت و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخش

بکام یکد

یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید و در راحت رعایا بعیت گزارد

و اگر چنین نمیکند با استراحت در بپاید ساخت و از مملک اعراض می باید نمود

لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی　　　با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه

یعقوب گفت در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای کلی را

ارتکاب کردی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یکنفس

نیاسودی یا بودی گفتند تو مردی روبمن کردی ترا باعث برین جفا

کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن چیست گفت مرا دریغ می آید

که عمر عزیز خود را در اصلاح مس وردی صرف کردن و روی توجه به پیشه

که در آن هنر نیک بسیار باشند آوردن گفت چه من هر انست و جهد من آنکه

خود را بمرتبه رسانم که از ابنا جنس من کسی بدین هنر نیک نباشند گفتند

این معنی بغایت صعب و کار بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که برتر

مرگ چه بیند نیست و ما را فنا کشیدنی اگر در کار بلند تلف شوم بهتر از آنکه در مرتبه

پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید نظم

می باش بجد و جهد در کار — دامان طلب ز دست مگذار

هر چیز که دل بدان گراید — گر جهد کنی بدست آید

فایده چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت است

و کسالت اساس شوکت و دولت درهم می شکند یکی را از آل طاهر

سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد

که شراب شام و خواب بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت

رسم جلادت بر انداختیم لاجرم سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت

و کشتی امید بساحل مراد نرسید بیت بنای دولت خود آنکسی خراب کند

که شام می بخورد و صبحگاه خواب کند باب چهاردهم در ثبات و پایداری باشد

در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقة ثبات مثمر میامن
برکاتست و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف خلق بعینه ثبات المقدار و استغنای
که ملوک را احتیاج بثبات پادشاه در رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و مدبر گردانیدن
تا دیگر خاص و عام روشن نگردد چشم و قدم سر از خط فرمان و اطاعت ننهند و اهل
بغی و فساد از هوا و عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است
و ملوک را از و استمداد و استبشار بیت هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در افتد ار بگردد از چرخ ثابتات :. حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت
او از انهدام ایمن باشد گو بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد بیت بنای کار خود
بر ثبات و ایمن باش :. که هر بنا که بر اصل است پایدار بود :. مرد ثابت قدم آنست
که از راه و روش خود به غدغه هیچ مهندس روی نگرداند و از رسم و طریق خود به سوی
هیچ سو به سوس انحراف نورزد که مرد رفیق نجات جز در طریق ثبات روی ننماید

باید

مسوش

چنانچه حکیم الهی فرماید قطعه   در تردد در نجات مدان :: هیچ خصلت به از ثبات مدان

میل داری برفعت درجات :: در معالی ثبات ورز ثبات :: نشانهٔ ثبات و حزم است

یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمهٔ اهتمام لازم داند آورده اند که نوشیروان

از قیصر پرسید که بقای پادشاهی چیست گفت من هرگز کاری نفرمایم و بر مهمی که مبادرت

امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که حکمای یونان همین فرموده اند قطعه

هر طرح که افکنی چو مردان :: جهدی بکن و تمام گردان

یعنی عملی که برفرازی :: باید که دگر نگون نسازی

علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود تا ممکن باشد نقض آن

تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست [illegible] سلطان محمود در صحرای غزنین میگشت

حمالی دید که سنگی گران برداشته جهت عمارت می برد و در بردن سنگ

رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او مشاهده نمود از روی رأفت جبلی

عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال سنگ را

در میان میدان انداخت مدتی آن سنگ دران میدان افتاده بود و اسبان چون

بران جا میرسیدند بدچشمی کرده میرمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت عرض نمودند

که فلان حمال بنابر امر عالی سنگی که بر پشت داشت درمیان میدان انداخته

و اسبان از ان رم میکنند و کسی غیر آنحمال او را نمی توان برداشت اگر حکم باشد

او را برداشته راه را خالی سازد مناسب می نماید سلطان فرمود که بر زبان ما

گذشته که بنه و اگر گوییم که بردار مردم آن را بر بی ثباتی ما حمل کنند و سنگ همانجا

باشد نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در میدان افتاده بود و بعد از

وفات او نیز جهة مراعات سخن او مجلس از اولاد او بر نداشتند قطعه

سخن پادشاه هر سخن است | بهمه حال پاس باید داشت

تا نگردد نقیض آن ظاهر | باید از لوح دل بنگاشت

باب نهم در عدالت عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور
افزای و ظلمت زدای حق سبحانه تعالی بندگان را بدین صفت فرموده حیث
قال ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهد و احسان
آنکه مرهم راحت بر جراحت مجروحان نهند در خبر آمده که یک ساعت عدل
پادشاه در پله میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله زیرا که
نتیجه طاعت جز بعامل نرسد و فایده عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ
حاصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت
ببرکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز
قیاس بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج
خانه خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آرد و بنور
صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد بیت

جهت طواف حرم کردگار .:. در دو جهان واسطهٔ اقتدار .:. اشراف مملکت و

ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که آئین مملکت شرط ادای حج امنیت طریق است

سلاطین را دشمن بسیار باشد و اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیهٔ ایشان دور نیست

راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمایی خطرات کلی متصور است

و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد وقتی که سایهٔ دولت این حضرت از

مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عام از سلک نظام

بیرون رود سلطان فرمود چون این سفر میسر نمی‌شود حکم کنم که ثواب حج در یابم و از میمنت

این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاورت

حرم کرده و شصت حج با شرایط بجا آورده حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است

در آمد و شد بر مردمان بسته بیت گشته ز غوغای خلایق ستوهی .:. پا

کشیده بیت بدامان کوه .:. شاید که ثواب حجی ازو توان خرید و از مثوبت آن

بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت حضرت

درویش شتافت در اثنای این سخن فرمود که آرزوی حج از ضمیر خاطر سر بر زده است

و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است

چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوایی برسی و من بثوابی درویش گفت

من ثواب حجها بتو میفروشم شاه پرسید که هر حجی بچند مقرر میفرمایی گفت هر گامی که

برداشته ام در حجی بتمام دنیا و هر چه در وست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا

مقدار اندک در تصرف من بیش نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی

چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت

شاها ثمن همه حجهای من پیش تو آسانست پادشاه گفت چگونه گفت در قضیه

مظلومی بکمه عدل کنی و یکساعت بمهم داد خواهی بپردازی ثواب بمن بخش

تا من ثواب شصت حج خود را بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا

سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت
واجب‌تر از اشتغال بمصالح بندگان خدای و بصفت نصفت در بیش نظر
عدالت در بندگان خدا نگریستن نیست اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت
و شوکت دمار از ضعفا برآرند و چون ضعفا هلاک شوند اقویا بر جای نمانند چه معیشت
خلایق بیکدیگر بازبسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست رباعی

عدل نوریست که روی ملک منور گردد   وز نسیمش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش بده   تا ترا هر چه مرادست میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین یک نکته بس که عادل محبوب همه مردمان باشد
و اگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مغضوب و مبغوض جمیع
جهانیان اگرچه ضرری از ظلم او بدیشان لاحق نشده باشد مصداق این حال و
مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با وجود آن

نوشیروان کافری بود آتش پرست و حجاج بر فرازش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه نوشیروان را یاد کنند بر وی آفرین کنند بسبب عدل و چون ذکر حجاج کنند بر وی نفرین کنند بواسطه ظلم او نظم دادگری شرط جهاندار است

دولت باقی ز کم آزاریست	مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار	هر که درین خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد	عبد الله طاهر پسر خود را گفت که ای

دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که ما دام که بساط عدل و نوازش

انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه	تا پای پادشاه بود بر بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری	چون دست از آستین تغلب برون کند
باشد نصیب گردن او طوق مدبری	در اخبار وارد است که پادشاه

سایه لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقهوریست که

هر کرا

که هر که از تاب آفتاب رنجی رسد بجهت استراحت پناه به سایه می‌برد تا رنج او براحت

مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از تابش آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آمده

پناه بسایه آله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان

ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش و آرامش یابد و در مثنوی مولوی گفته

شاه عادل سایهٔ لطف حق است　　هر که دارد عدل لطف مطلق است

خلق را در سایهٔ خود جای ده　　وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته‌اند عدل تسویت نگاهداشتن است میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی

مسلط نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاهدارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه‌اند

اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتش‌اند دوم اهل قلم چون وزرا

و کتاب این گروه بمثابه هوااند سیم اهل معامله چون تجار و محترفان اینها بمثابه

آب‌اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه خاک‌اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکی

از ارکان چهارگانه بمردیگری مزاج خلق تباه شود بغلبه یک گروه ازین اصناف
چهارگانه مزاج ملک رو بتباهی آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و منتظم
هر یکی از خلق مرتبه ایست :. پیش ازین دور یافته تعیین :. که کس از حد
خویش در گذرد :. فتنه ها خیزد از پیش و پس :. هر کسی را بجای او بنشان
پس بدولت بجای خود بنشین :. و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در
اجزای پادشاه عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی از علما در مجلس یکی از
خلفا حدیث روایت میکرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود
و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد خلیفه فرمود که مراد صدق حدیث نبوی صلی الله
علیه واله وسلم شاید که ریب نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را به بینم
فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس مامون

چهون

خلیفه ماموں

غربیت میل کرد و چون برسید فرمود تا دخمه نوشیروان را بگشادند و بدانجا

در آمد و ویرا دید تازه در خاک خفته چنانکه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت

و بر نگین هر یک سطری نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه در کارها

بی مشورت خردمندان شروع منمای سیم رعایت رعیت فرو مگذار و در

روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بر روی او نهاده و بران لوح نوشته هر که خواهد

که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز خلیفه فرمود تا آن سطرها را

نوشتند و آنخاک را بعطر آلوده کرده مرقدش بپوشیدند و نقلست که در آن

دخمه یکی از ندمای خلیفه اجازت بنحجز طلبید و بعد از رخصت مرده صدا بشنفت که

عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد از عادل ولی

بسعادت اسلام مستعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش از و باز دارد و خلیفه اینسخن را

بپسندید و فرمود تا در ذیل این صحایف ثبت کنند والله اعلم نظم

عدل در دنیا نکو نامت کند   در قیامت خوب فرجامت کند

اندرین عالم معظم سازدت   چون بران عالم رسی بنوازدت

و از جمله ارکان عدل اصغاء کلام دادخواه است یعنی گوش بسخن مظلومان کردن
و روی عاطفت بساختن مهمات ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند تنگ نباید آمد
زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه بیمار است و مریض میخواهد که تمام
احوال مرض خود پیش طبیب باز گوید پس طبیب اگر تمام سخن بیمار گوش نکند و بر حقیقت
مریض مطلع نشود و بی اطلاع بر مرض و تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد بیت

تو طبیبی و من بیمارم   حال دل از تو چه پنهان دارم

آورده اند که یکی با بزرگی حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر باره باز گفت التفات
نفرمود سیم بار عرض کرد گفت چند دردسر میدهی گفت سر تو دردی بکارم
آن بزرگ را خوش آمد و حاجتش روا کرد بیت مهر او روی بدولت

به مهر ادی

با بمردی کن بلطف شو دسترس و دولت خدا افتاد کار از دستگیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکوتی است

و زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری

آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را

عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مساوا

سخن کنند و جواب درشت باز نزنند و از سخن گفتن بزرگان است

با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال

چه سلیمان علی نبینا علیه السلام در موکب سلطنت

با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود

نظر کردن بدرویشان بزرگی را نیفزاید سلیمان

با چنان حشمت نظرها بود با مور نشسته آورده اند

که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل
آراسته و نهال حالش بصفت نصفت
پیراسته بیت ستم را زیان عدل را سود ارزد
خدا راضی و خلق خشنود از وی ناگاه آفتی
بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش
او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد چنان
زار بگریست که جمله حاضران از حال وی
بگریه در آمدند و از برای تسلیهٔ او تدبیرها
انگیختند ملک فرمود که شما گمان مبرید
که من بر فوت حس سمع می گریم چه میدانم
که عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس راه
راه خواهد

خواهد یافت پس بر بطلان جرئت آن مرد
خردمند چگونه اند هلکین شود گریه من برای
آن ست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در
بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه
او بگوش من نرسد و او محروم باز
گردد و من عند الله مواخذ باشم
اما درین باب فکری کرده ام بفرمائید
تا درین دیار ندا کنند که کسی که غیر داد
خواه باشد جامه سرخ نپوشد تا بدان
علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم
و داد ایشان را از روی انصاف

ودر نیستی بدهم ببست داد مظلومان
بده مقصود محرومان بر آر دین و دنیا
را بدین داد و دهش معمور دار و بسیار
بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد
مظلومی که رسیده از عقوبت عقبی
برات نجات یافته اند چنانچه
در اخبار آمده که سلطان ملکشاه
سلجوقی روز

برکنار

بر کنار زنده رود شکار میکرد زمانی چند به استراحت در مرغزاری فرود آمد یکی از

او غلامی که حاجب خاص او بود بدیهی درآمد گاوی دید بر کنار جوی میچرید فربه بود تا

آن گاو را بگرفتند و بکشتند و قدری گوشت از وی کباب کردند و آن گاو از آن

عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل می شد چون از این

واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت بعد از زمانی که بحال خود آمد بر حالت

و برفت بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود منتظر نشست تا کوکبه دولت

ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان

غلام حاجب تازیانه برآورده خواست که بزند و منع کند سلطان گفت بگذار

که مظلوم و بیچاره می نماید تا به بینم تظلم او چیست و داد او از دست کیست روی

به پیرزن آورد که سخن تو میشنویم بگوی که گفته اند مظلوم دلیر باشد خیره زبان

زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود ندهی

و جلال حضرتت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست ندارم

ور دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام را اختیار میکنی

انصاف خود و داد من امروز بده   ندهی بود آن روز که بستانم دست

سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای مادر طاقت

آن سر پل ندارم بر گوی تا که بر تو ستم کرده است تا داد تو ازو بستانم پیرزن گفت

همین غلام که بحضور تو ایستاده است و تازیانه عقوبت بر سر من کشیده

عیش مرا مکدر ساخته و گاوی که معیشت من و چهار یتیم از شیر او حاصل شدی

بکشته و کباب کرده ملکشاه فرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض

ماده گاو هفتاد گاو از حلال ترین وجهی بدو دادند و هر گاه که سلطان وفات

کرد پیرزن هنوز در حیات بود هر شبی بر سر قبر وی آمدی و نماز

بقبله دعا آورده گفتی الهی این بنده تو که درین خاک است وقتی که من درمانده

بودم

بودم دست من بگرفت و حالا او درمانده است تو بکرم خود دستگیری او کن که

بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خود بر من ببخشود این زمان او بیچاره است تو

با قوت خالقیت خود بر وی ببخشای یکی از عباد وقت ملک را در خواب دید

پرسید که خدا با تو چه کرد گفت اگر دعا پیرزن دادخواه نبودی از چنگال عقاب

عقوبت خلاصی ممکن نبودی نظم گفت که بر رهگذر آن کنده پیر

بود عاجز نشدی دستگیر　　　لیک نظر رحمت پادشاه

حال من غمزده بودی تباه　　　داد من او را به چاره نمود

فیض دعایش در رحمت گشود　　　رکنی دیگر محافظت حکم الهی

یعنی داوری که دهند باید که مطابق شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو

نگذارند که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نپیچد هیچکس از حکم او سر نپیچد

هرچه پادشاه و سلاطین و سروریست　　　محکوم آستانه کبریایی اوست

نقلست که در ایام یکی از خلفا کسی گناه بزرگ کرده بود و فرار نموده برادر او را گرفته پیش خلیفه آوردند حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد کسی را بکشد و تو مر ورا نشان فرستی که فلان را بگذار آن عامل آنکس را بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بنیابت او حاکمی که مرا بگذاری گفت حکم او کدامست گفت این آیه که خدای تعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند خلیفه متأثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و انسان را منبرم آورده است که الا له الحکم و هو خیر الحاکمین

قطعه

حکمی که از زبان کبریا بود ... بالاتر از مقوله چون و چرا بود

حکمی که صادرست ز دیوان لم یزل ... خود زهره مخالفت آن کرا بود

آورده‌اند که عمرو بن لیث یکی را بسبب صاحب غرضی محبوس ساخته بود آنکس عرضه داشتی نوشته

ار

بسر راه عمر پیش آمد و بایستاد چون او برسید پیرزن تعجیل کاغذ باز میکرد که بدست

عمر داد عمر مرکب رانده بود در رسید عمر و متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند

و از انجا در گذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمر باز گشت پیش آمد و تظلم

نمود عمر در پرسید که این عجوزه چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است

عمر و از و متغیر بود و روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک

حکم تو در باره پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و روی سیاه

کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هرکه در درگاه سلطان عاصی شود

سزای او نیست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم

میکنم گفت پس خدای کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن

لرزه بر عمر و افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد بفرمود تا محبوس را از زندان

بیرون آوردند و خلعت خود را بر او پوشانید و بر مرکب خاص سلطانی

سوار کردند گفت او را در شهر و بازار بگردانند و منادی کنند که هر حکم که عدل کند
عمرو لیث که باشد که خلاف آن بر خاطر گذراند بیت او حاکم است و ما همه
محکوم حکم او ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست رکن دیگر خلوص نیت
پادشاه را در باب رعیت به نیک خواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را در هر باب
اثر تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف
این باشد برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته شود شیخ
مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده نظم

دران کوش تا هر چه نیت کنی — نظر در صلاح رعیت کنی
که سلطان اگر نیت بد کند — مهم جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد در روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم
و او از تشنگی بی طاقت گشته به هر طرف می نگریست و سایه و سر چشمه

از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بر آن طرف راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه

زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون

دوید و عنان او را گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد تناول

فرمود و آبی بیاشامید و خواب برو غلبه کرد لحظهٔ بیارامید چون از خواب درآمد بیگاه

شده بود شب هم همانجا اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا درآمد دختر برابر

آمد و شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در عجب ماند و با خود گفت که این جماعت

بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد بر روز چندین شیر

از گاو میگیرند اگر دهقانان بگیرند از سلطان ده یک مال البته از آن نقصانی نرسد و خزانه

توفیری می نمود نیت کرد که چون بشهر برسد این مواضعه را بر رعیت نهد چون

صباح شد دختر گاو را بدوشید با شیر اندک شد فریاد برآورده پیش مادر دوید

که ای مادر روی بدعا آور که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود گفت از چه

دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر میداد امروز قدری شیر بیش نداد هر گاه که پادشاه
نیت بد کند حق سبحانه تعالی برکت بردارد قباد گفت راست گفتی این نیت از دل دور کرد
گفت برو گاو دوش ببین خیر بجاست دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد
بار دیگر پیش مادر دوید مژده نیکویی پادشاه با او می رسانید و از اینجا گفته اند که ملک عادل
بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده و حکیم فردوسی فرماید مثنوی

همان نم که از ابر بهاران بود | از اندیشه شهریاران بود
چو بد کرد اندیشه پادشاه | نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال | که عدلش بهست از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید
پیری که باغبانی میکرد آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت
آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر در باغ رفت و فی الحال قدحی پر از آب

انار

شمار کرده بیرون آورد بهرام درکشید و گفت ای پیر سالی از این باغ چند حاصل

میکنی گفت سیصد دینار گفت چند خراج میدهی گفت پادشاه ما از سر درخت

مال نمیگیرد و از زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من

باغ بسیار و در هر باغی درختی بیشمار است اگر از حاصل باغ نیز ده یک بستانم

ده هزار مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد از این بفرمایم

تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار

باغبان رفت پس از مدتی دیر قدحی آب انار بیاورد بهرام گفت ای پیر آن نوبت

رفتی و زود آمدی و این کرت انتظار بسیار دادی و چندان آب نیاوردی

پیر ندانست که آن بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود

که در این وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از

میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و این کرت از

ده انار بر افزاران آب حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر شد ان اندیشه را از

دل برون کرد و گفت ای پیر مقدار آن آب دیگر بیاور پیر بباغ درون رفت و

بزودی برون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد

گفت ای پیر سوار عجب حالتست که باز پادشاه ما نیت ظلم را تغیر داد که

فی الحال اثر برکت ظاهر شد که از یک انار این همه آب حاصل شد

بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغیر از انار گفت

و این سخن از آن پادشاه دولتمند بر صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین از سخن

پند پذیر شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مصروف سازند بیت

هر شاه که او نیت خود راست کند   باید ز خدا هر انچه درخواست کند

حکیمان فرموده اند که عدل خوشترین فضیلتیست و ظلم زشت ترین رذیلتیست

نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکتست و معموری خزاین و اما نتیجه

قرین و مدار این دو ثمره ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک و در وصایای ملوک
بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم را مطموس
و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم رسیده و ناله محرومان
محنت کشیده بپرهیزی که بزرگان گفته اند فرد انچه یک پیرزن کند بسحر
نکند صد هزار تیر و تبر و از شومی وخامت و وخامت عاقبت ظلم و ستم
اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که
پایمال هر کس و دست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشه منمای که این عمل
ننک و شایبه شبهت است از رعیت ستدن شیی که مایه بود بن دیوار کندن و
بام اندودن ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر از اخبار حکایتی
ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت کسی را پیدا کنید که ابله
ترین مردمان باشند ایشان حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف

مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام این چنین کس مشغول بودند
و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند تا بآخر شخصی را دیدند
بر سر شاخ درختی نشسته و تبری بر بن آن شاخ میزند تا گسیخته گردد
معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن شخص از سر شاخ بلند بر زمین افتد
اگر هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق نمودند که این کس
ابله ترین مردمانست او را گرفته نزد سلطان آوردند و صورت حال بموقف عرض
رسانیدند سلطان فرمود که ازو ابله تری هست گفتند حضرت سلطان
بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را
بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم رعیت چو بیخند سلطان درخت

درخت ای پسر باشد از بیخ سخت   تبر بر بن اندر خویش مزن

که بالای آن شاخش گرفتی وطن   که چون سست گردد بیخ درخت

ابالی

بپای اندر آمد مگیاد بخت ‌‌‌، کسی کو جفا و ستم میکند ، یقین است کو بیخ خود میکند

در ایام خواجه امام که خطیب حاجی گفتندی مذکور است که در شهر سمرقند حاکمی بود که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد شبی در غرفه بر تخت خفته بود تیری از هوا در آمد بر سینه وی خورد چنانچه از پشتش بگذشت فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود تبغی وللبغی سهام تطیش انفذ فی الاضلاع من حجر الابر یعنی ستم میکنی و برای ستمکاران تیرها مقرر است که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود و بزرگی اینمعنی را بسیاق نظم آورده

تا ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم ‌‌ اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین

گر تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد ‌‌ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه زیبا شعر گفته قطعه ... بترس از تیرباران ضعیفان و بیکسان

هر آن کز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش ... بترس از آه مظلومی که بیداد است خونبارش

تو خوش خفته به بالین تو آید سیل بارانش ... والحمد لله که بدولت حضرت شاهزاده

کامکار روبر داشته حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان نماز برند ستایش

دیار شهر و بلکه تمامی اهل خراسان از کمال شادمانی سر برافرازند که آثار عدل و

انوار فضلش با قطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط معدلت و شادمانی گسترده

عاطفت در بسیط گیتی بازکشیده اعالی از مملکت پایدار او می نازند و

اعادی از هیبت تیغ آبدارش میگدازند قطعه معین دولت و ملت ابوالحسن

شهنشاهی که باشد رایت قدرش فراز گنبد خضرا زمین از عدل او

تازه زمان از فیض او خرم رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا

زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش کشیده کاتب وحی ازل طغرای

استغفار :: همیشه تا بود کرد من همیشه تا بود در آن :: بود کرد من تو تابع بود

دو بیت در اصول یا به ثنا ... و آن ترک عقوبت گنهکارست در حال قدرت

بودن بر انتقام و این خصلت بر جمله خصال فایق است حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را

صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر فرمود که خذ العفو یعنی فرا گیر سیرت عفو را و

تجاوز کن از گناهی که نسبت بتو کرده باشند و ازین جهت بود که حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو

رسانیده بودند آزاد کرد و گفت انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد گردانید

که لا تثریب علیکم رباعی ما عادت خود بهانه جوی نکنیم :: جز نیکویی و

نیکو گویی نکنیم :: و آنها که بجای ما بدیها کردند :: ما با ایشان بجز نکویی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده ترست

آورده اند که یکی از گنهکاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آوردند و حال آنکه چند کس را

برادرزادهای آن ملک کشته بود ملک الکشی جزا نیست که با وجود گناهان بزرگ که او

نسبت من و خویشان من صادر شده بود از عقوبت نترسیدی و نزدیک من

آمدی جواب داد که مرا جرأت بحضرت تو و ناترسیدن از عقوبت تو جهت آنست

که میدانم هرچند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگترست ملک سخن او پسندیده

و گناه او را عفو کرده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک

از وی سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از وی انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته

شدی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد

بشود و تشفی یابد اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل

آید دانستم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست ؛ یکی از خلفا منقولست که

اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی در

گذشتن هر آینه تحفه درگاه ما بجز گناه نیاورند قطعه مجرم گر این دقیقه بداند که بدمدم

ما را

ما را چه باید نیست ز عفو گناهکار
همواره ارتکاب جرایم کند بعمد
پیوسته نزد ما گنه آرد با عذار

اسکندر را از ارسطو پرسید که در باب فلان گناهکار چه گوئی گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو کردن بهترین فضیلتی ست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آینه عفوست و گناهکار سبب ظهور آن صفت شده درباره او باید که این معنی بظهور رسد

گناه آینه رحمتست و عفو ای شیخ
مبین بچشم حقارت گناهکار را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوترست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض خطاب برانشند پادشاه ازو پرسید که خود را چون بینی جواب داد خدا تعالی چیزی را دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفر است

پس چون حضرت عزت ظفر بر کسی که دوست میداشتی ترا ارزانی نمود

عفو بر کسی که او دوست میدارد تو نیز بجای او بپادشاه انبحضرت پسندیده

او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات بدی کنند و شکرانه

قدرت انتقام کنه کار خجلت زده را به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین

کشورکشای و طریقه پادشاهان عالی رای عالم آرای چنین بوده

زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه   از بزرگان عفو بوده وز فرودستان گناه

آورده اند که یکی از مقربان پادشاه گناهی کرده بود و در معرض تادیب و تعذیب

افتاده روزی پادشاه با یکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت میکرد

آنشخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی او را حکم سیاست کردی پادشاه

گفت اکنون چون بجای من نیستی چه باید کرد که او را من بخلاف کردار تو

باشد من از و عفو کردم چه اگر گناه از و بد نمود عفو از من نیک می نماید

بیت

گر عظیم است از فرودستان گناه　　　عفو کردن از بزرگان اعظم است

هرگاه که کسی در گناهانی که ازو صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج است
باید که عفو خود را از گنهکار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود را ازو دریغ نفرماید

اگر توقع بخشایش از خدا داری　　　ز روی عفو و کرم بر گناهکار ببخش

آورده اند که پادشاهی یکی را بمهمی فرستاده بود و ازو طوری که پادشاه را
ناپسندیده بود صادر شده پادشاه او را عزل کرد و بفرمود تا او را بند کرده بپای سخت
آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن
که ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت در تو
در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی پس در حق من عفو
فرمای که عفو الهی باز بسته است بعفو پادشاهی

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای　　　گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و بند از پای او برداشت و باز بر سر همان عمل فرستاد

عفو نمودن مبارک خصلتی است — هر که دارد عفو صاحب دولتی است

دل ز نور عفو روشن می شود — در نسیمش سینه گلشن می شود

دوستدار عفو را پروردگار — آنچه ایزد دوستدارد دوستدار

و عفو در حدی از حدود الهی نمی شاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید

بلا را حد شرعی همچو سد است — که عفو او در آن اجرای حد است

اگر آن جرم را حدیت شرعی — نباید داشت آنجا عفو مرعی

باب هفدهم در حلم یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال الله تعالی ان الله غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که مفسد ایمان و بشر و لشکر شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس باشد که در غضب مردما را بشکند

و از پادشاهان قوی‌تر آنکس است که در حال غضب خود را بشکند و مالک نفس خود باشد

مردی مگمان مبر که بزور است و پردلی
با خشم اگر برآئی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را بریاضت و شدت بحلم و رام سازند و فرمان برداری نمایند هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست که زیردستان مطیع ایشان اند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود بهر قولی و فعلی خشم گیرند هرآینه مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند قطعه

بردباری خزینهٔ خرد است
هرکرا حلم نیست دیو و دد است
دیو بند است حلم گردانی
غضب از دست اوست زندانی

مرد حلیم آن است که سیلاب غضب با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد برکند او را از جای نتواند برد و بیاره خشم با وجود آنکه کره اثیر از التهاب

او در خطر است در وی تصرف نتواند کرد و به مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی

تسکین نیابد و به معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گله گزاری رعایا برنتابد پس

پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و به دستیاری او بنیاد

خشم عالم سوز را براندازد — چو حلم اندر آمد غضب گشت پست

غضب را همین بردباری شکست — ستون خرد بردباری بود

سبک سر همیشه بخواری بود — از سلیمان وراق نقل کرده اند

که گفت روزی در خدمت یکی از خلفا بودم نگینی از یاقوت دیدم طول

آن چهار انگشت و عرض دو انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان

و ناهید درخشان بود پس زرگری را بخواند و گفت حلقه بساز که این یاقوت

نگین آن تواند بود و زرگر یاقوت را گرفت و برفت قضا را روزی دیگر مجلس

رفتم از آن انگشتری یاد کرد بفرمود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد

و بیم

دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزد خلیفه پرسید که سبب چیست

گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد چهار پاره شده

گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و میخواستم که به نگین دادن برم از دست من

بر سندان افتاد و چهار پاره شده خلیفه تبسم کرد و گفت برو این را چهار انگشتری

ساز و ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از خلیفه صادر شد

غایت حلم و نهایت بردباری است نظم ؛ حلم سرمایهٔ کمال بود

سبب عزت و جلال بود ؛ حلم شادی فزای هر مجلس

مومیائی هر شکسته دل است ؛ نوشیروان از بوزرجمهر پرسید

که حلم چیست گفت حلم نمک خوان اخلاق است چه حروف او را برگردانند

ملح شود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ننماید نوشیروان از

گفت علامت حلم کدام است گفت حلم را سه نشانه است یکی آنکه اگر زشتی بروی

وسخت گوئی باو سخن تلخ گوید در برابران جوابی شیرین بر زبان راند و از فعل او را

برنجاند و ایذا ننماید باوی احسان نماید نظم   با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش   کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش   هر که بخراشدت جگر بجفا

همچو کان کریم زر بخشش   از صدف یاد گیر گوهر حلم

هر که سرت برد کله بخشش   و علامت دوم آنست که در حین

آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد

خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روحست و در دیوان

سالک علاج غضب برین نوع کرده اند نشانه تسلیم فرو خوردن خشم

از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی میونا باوه بستان

ولایت دیاکوره باغستان هدایت سبط نبی حسین ابن علی رضی الله عنهما

باجمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با
کاسه آش گرم مجلس درآمد و از غایت هیبت پایش بحاشیه بساط درآمد
کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آش بر رخساره مبارکش فرو ریخت
شاهزاده از روی تادیب از راه تعذیب در وی نگریست بزبان خادم جاری شد
که والکاظمین الغیظ شاهزاده فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین
عن الناس گفت عفو کردم خادم تتمه آیه برخواند والله یحب المحسنین شاهزاده
فرمود که از زمان حرمت آزاد کردم و مونت معیشت تو بر ذمه خود لازم کردم

بدی را بمکافات کردن بدی — بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند — بدی دیده و نیکویی کرده اند

در اخبار آمده که حضرت عیسی صلوات الله وسلامه علیه سوال کردند که
سخت ترین چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی

ایمن توان شد فرموده که بترک غضب در حضرت مولوی در مثنوی اشارت

بدین حکایت فرموده مثنوی
گفت عیسی را یکی هشیار سر

چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا

که ازان دوزخ همی لرزد چو ما
گفت زین خشم خدا چه بود امان

گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک خشم و حرص و شهوت آوری

هست مردی و رگ پیغمبری
و بباید دانست که غضب در بسیار

مواضع از حلم بهترست چه غضبی که از جهت حرص و طمع بود یا بواسطه تکبر و

خویشتن داری باشد مذموم است اما برای اعلاء معالم دین مبین و حفظ

مراسم شرع متین بسیار ستوده و پسندیده است و مثلا اگر کسی از جانب

محرمان حرم خود حلم ورزد نزد عقلا و شرع مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط

شود چون غیرت بی غضبی دست دهد کمال مردی آنست که محل حلم و

موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کنند تا هر جا انچه مناسب باشد بکار برد بیت

قهر و لطف اندر محل خود نکوست ‌ ‌ ‌ جای گل گل باش جای خار خار

باید دانست که مراد از خلق خوش خوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی سازگاری باشد بملاطفت و دیگر کارسازی باشد بدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتیست چون حق سبحانه تعالی ایمان را بیافرید گفت ایمان الهی مرا قوی گردان حق جلت عزته اورا به نیکوخوئی و سخاوت قوی ساخت چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق تعالی اورا به تندخوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است که به بهشت نرسد بخیل و بدخوی بیت من ندیدم در جهان جست و جو هیچ اهلیت به از خلق نکو روزی حضرت عیسی صلوات الله و سلامه علیه میگذشت ابلهی با وی دو چار گردید و از حضرت عیسی سخن پرسید بسبیل تلطف

دشمنی جوابش باز داد وان شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد
چندانکه او نفرین میکرد عیسی تحسین میکرد هرچند او از مجادله در می آمد عیسی
طریق ملاطفت رعایت میفرمود عزیزی در آنجا رسید گفت یا روح الله
چرا زبون این کس شده که هرچند او قهر میکند و تو لطف می نمائی و با آنکه او
جور و جفا پیش می برد تو مهر و وفا پیش می نمائی حضرت عیسی صلوات الله علیه
گفت ای رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه م از کوزه همان برون تراود
که در وست .. از وی این صورت میزاید و از من این سیرت می آید من از وی
در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود من از سخن او جاهل
نمیگردم و او از خلق من عاقل میگردد مثنوی چون نشوم من ز وی افروخته

او شود از من ادب آموخته	همکه زدم مایه ده جان جم
این صفتم داد خدا از قدم	خلق نکو وصف مسیحا بود

خصلت بد بزرگ منافی جا بود :. حکما گفته اند نشان خوشخویی ده چیز است

اول با مردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیم

عیب مردمان ناجستن چهارم چون لغتی (لغزشی) از کسی در وجود آید از آن تاویل نیکو کردن

پنجم چون گنهکار عذر خواهد از وی در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن

هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی

تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن :. با همه خلق جهان خلق

پسندیده نمای :. که سوی خلد برین راه بر آن خواهد بود :. و چه زیبا گفته است

خوش نیست عالم آزادگی و خوشخویی   در این مقام در آ گر بهشت میجویی

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق به هیچ چیز نه پیوندد الا که

آن را مزین بدارد و ناسازگاری به هیچ کار مقترن نشود الا که آن را بر هم زند و ناخوش گرداند

و حضرت عزت حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم تعریف میفرماید که

فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت است و نرمی و

[illegible]

ملایمت وسیله مودت و وصلت سبب بشیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی بموی کشی . اردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود

فرزند خود را در جامه قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید

که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو پوشیده

یافته میشود و همه کس تواند پوشید پسر پرسید که اصل آن جامه چه چیز است

گفت تارش از نیکوخوئی و نیکوکاری و پودش از سازگاری و بردباری و اگر

کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع همه اقسام خیرات است قطعه

پادشاهان و شهریاران را   با همه بندگان خدای

کارسازی نکوست در همه وقت   سازگاری خوشست در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت

و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری

و درین باب گفته اند نعمة مهمی که بسیار مشکل بود برفق و مدارا توان

ساختن نتوان ساخت کاری بنرمی چنان که نتوان به تیغ و سنان

ساختن جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را

اتصاف بکدام صفت از جمله ضروراتست فرمود که برفق و نرم خوئی و مدارا

و ملایمت زیراکه رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان

بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوی رعیت و رضا جوی

سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی می توان داد که بعنف از تنبیه

مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت رفق و لطف

موسوم بود مطبخی خود را گفت که برای من فلان طعام بپز و در آن تکلف

بسیار بجای آر مطبخی آن طعام را ترتیب داده با نواع دیگر از اطعمه

نظر وی او ر و سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت

مکسی دید در وی بر داشت و بعد ازانکه لقمه بر گرفت در وی نیز مکسی بود در

کرد در لقمه دیگر هم مکسی دید دیگر دست ازان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول فرمود

چون خوان بر داشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی با

نهایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرطی که مکسی بسیار نباشد حاضران

تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد که تعذیبی با آن همراه نبود بیت

بود در مقابله جرم لطف بنده کش شود خجل زده وین خجالت او را بس

... شفقت بر عامه رعایا و مرحمت در حق کافه برایا

بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیر دستان

ودایع حضرت آفریدگار اند که بی اختیار و اقتدار سپرده تا بر سبیل امانت

ایشان حال عجزه و در ویشان بغور رسند و رعایت مفتقران بود و دلها

شکسته یا بتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران

ستمکاران فارغ و مطمئن که پس پادشاه باید بامید رحمت آلهی که ارحم

ترحم بر عاجزان بخشاید و در خساره سلطنت رانجان بپای شفقت علی خالق

باز آید است در شفقت هرکه علم بر افراخت .. کار خود و جمله خلایق بساخت

از شفقت هرکه سرافراز شد .. دیده دولت بر خش باز شد سعادت آخرت

و سلامت دنیی بر رحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتکین پدر

سلطان محمود غزنوی در اوایل حال که ملازم سیمجور بود یک اسب بیش نداشت

و اوقات او بغایت عسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی

بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهویی دید که با بچه خود در صحرا می چرید

سبکتکین اسب برانگیخت آهو بگریخت و بچه او خورد بود و از مادر باز ماند

سبکتکین آهو بچه را بگرفت دست و پایش ببست در پیش زین نهاد و در راه شهر

میش گرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید بازگشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و می نالید
سبکتکین را بر وی رحم آمد و دست و پای آهو بچه را باز کرد و بگذاشت مادر او را
پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرده روان شد
ای که زبان بی زبانان دانی. سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که با وی میفرمایند که ای سبکتکین
بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمده و بجهة آن کرم و مهربانی
که در حق آن بیچاره زبان بسته کردی بحضرت حق قربی تمام یافتی و ما
از تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که
بر بندگان خدای نیز بهمین نوع این شفقت بجای آوری و در باره رعیت خود طریق
مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی
این جهان فانی می یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی

یابند

باید عجب و غرور نباشند قطعه دست رعایت ز رعیت مدار کار

رعیت برعایت بشمار مرحمتی کن که جگر خسته‌اند ور کرم و لطف تو دل بسته‌اند

حکما گفته‌اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که

پدر فرزند را و هرچه بر خود نه پسندد در ایشان نیز روا ندارد تا ایشان هم مال و

جان خود را ازو دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را

بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند چه انکه اورا رحمت و شفقت بر خلق تا

بیشتر باشد حق سبحانه را نیز نظر مرحمت بر وی بیشتر بود بیت ببخشا تا ببخشایند بر تو

دری از غیب بگشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا تو هم بر دیگران

رحمت نما اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن

تا بشفقت عام و مرحمت مالا کلام رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی

رسانی یا دلهاء ایشان از آن نوع شود که چیزهای دیگر تابع ویست حکیمی را پرسیدند که

بهترین نکوکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن حقیقت

خوب تر نکوکاریست زیرا که چون دل ایشان را بخود میل دادی دیگر همه چیز پاک

در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت از هیچ چیز

با وی مضایقه نمی کنند بیت ملک معنی طلبی پیروی دلها کن

لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود و یکی از نصیحتها آنست چندانکه توانند مردم را

بزراعت و عمارت تحریص کنند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را

مددکاری نمایند آورده اند که نوشیروان بعامل خود نشان نوشت که اگر در

ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع یابند بفرمایم تا ترا بردار کنند و حکمت درین

آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار بود که مملکت آبادان

باشد و آبادانی نشود الا برعیت و با رعیت مسامحت نکنند و انعام و نفقه

در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت میسر نشود بیت مملکت معمور خواهی خلق را

معمور دار

معمور دارید و ترتیب ایشان بلای ظالمان را دور دارند در زمان سلطان ابوسعید

امرای او بار رعایا زیادتی میکردند و مصادره از ایشان چیزی میگرفتند روزی

سلطان با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم ایشان را غارت

بر طرف خواهم کرد اگر مصلحت دانید همه را غارت کنید هیچ چیز از ماشیه و غیره

بدیشان نگذارید بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید اگر بعد ازین یکی از

شما از هیچ التماس از من کند او را سیاست رسانم امرا گفتند پادشاها علوفه

و مرسوم چگونه نخواهیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع توانیم بجا آورد گفت تربیت

مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرف و تجارت

چون ایشان را غارت کنیم از ما چنین توقعات که توان کرد شما آنچه میگیرید

گاو اگر گاو و تخم از رعایا ستانید و غلات ایشان را بخورید ایشان را بضرورت ترک

زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و محصول ایشان نباشد

شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی نیاز بزمین عجز
آوردند شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان از رعیت بهتر
از گنج کزان خرج ار شود آخر سر آید وزین هر لحظه دخلی نو در آید
و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بخود تفحص حال دادخواه
نماید تا هر کس سخن خود با وی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم
وقوف یابد که نواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند
که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید
که نائبان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان
صادر میشود او در جواب نوشت که از آنها که شما میگوئید من خبر ندارم ایشان
دیگر باره خبر فرستادند که عذر تو از گناه تو بتر است بزرگان گفته اند آنچه
ترا جواب باید گفت بدیگران حواله مکن مهمات رعایا بر ذمت خود گرفته تربیت

سوال کنند از عهده جواب بیرون می باید آمد بی‌خبری و غفلت در میان چکار دارد
واین عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد و یکی از خلفا گفته که در
ولایتی که تعلق بمن دارد اگر یکی ویران باشد در رمه گوسفندان گذرد و پای
گوسفندی بسوراخی فرو رود والمی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید
و مرا از عهده آن بیرون می باید آمد پس هر که منصب سلطنت قبول کند و پای
تمکن بر سریر حکومت نهد بادای حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ
حدود در سوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکخواهی رعیت بجای
باید آورد [illegible] و از تخت حکومت نشستن آسان نیست :: در انتقام
بسی احتیاط باید کرد :: مراد عاجز محنت رسیده باید داد :: غم فقیر
مشقت کشیده باید خورد [illegible] در خیرات :: تمهید قواعد خیرات
و تاسیس مبانی مبرات بر ذمت همت هر صاحب دولتی واجب است چه

یکی از اعمال که بعد از ممات آثار فیض و برکت او بروح عامل رسد
صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها
و امثال آن از ابواب البر که یادگاری که از آن باقی باشد هدیه ثواب بروح
بانی آن واصل است * هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید روح
او را هر نفس فیض دیگر خواهد رسید * و هر عاقل هشیار که بصیقل آیات
زنگ غفلت از آینه خاطر زداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن
در صدد زوال و انتقال است هر آینه این معنی را در خواهد یافت که حاصل از
آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و
هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت
و توانگران هر مملکت واقع شده از آن بر جراید روزگار و صفحات شهور
از لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان به نزد همه ارباب عقل

نقل کلیه چیز اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است چون

نمی ماند جهان بکس برقرار :. نام نکو به که ماند یادگار :. خصوصا رقم مبانی خیر

به هیچ نوع از انواع ایام محو نمی شود و حدیث بقاء خیر که از متقدمان

واقع شده بتسلسل بسمع متأخران میرسد ان آثارنا تدل علینا

کسری نماند و قصه ایوان او بماند نعمان برفت و ذکر نکوئیش هنوز بیت

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از آشیان لدنیا مزید سایه دولت

بر فرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی

جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد - لایق حال آنست

که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد

سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت

از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا گرداند تا ذکر نیم و شکر کرم او باطراف و اکناف

عالم رسد و در هر زمانی و بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد بیت بدین رواق

زبرجد نوشته‌اند بزر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث آمده که

چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملهای او ازو منقطع گردد الا سه چیز

یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که بدعا خیر

او را یاد کند و صدقه جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند

چون مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط و حوض و پل و مانند آن پس از والیان

خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان

اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله

در شان آن واقع شده سعی نماید چه در حدیث آمده که هر که برای خدا

مسجدی بنا کند حق سبحانه در بهشت برای او خانه بنا کند و مساجد کهنه

نیز عمارت کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین

باید

باید نمود وجه اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بمهم خود

قیام توانند نمود و بجهة طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه

بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب به علما و فضلای افاضت انتساب تعیین

یعنی دادن

باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات و ثواب آن بروزگار دولت

ایشان برسد و دیگر خوانق پاکیزه با صفا جهة صافی دلان ولایت پناه و فقر بنیاد

صفه صفوت انتما الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و

قاصدان دقایق بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند

و آثار اوقات احوال ایشان ضمیمه سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف

و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید تا طلبه از مطالعه علوم

و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویها که در آن

باشد

برای فقرا و محتاجان راتبه شام و چاشت از قلیه و نان مرتب و مهیا

موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب

حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله

صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت وی گردد و دیگر ساختن رباطها

باستحکام تمام که ملجای مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد

ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر راههای تند و سیلها که

مرور بران آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده است که هر که

پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خداوند عز و جل گذشتن پل صراط

را بروی آسان گرداند و عمارت حوضها و برکه و حفر چاهها در راهها و

محلها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از

صحابه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که میخواهم که برای

روح مادر خود چیزی کنم و صدقه بدهم مراد ازان چه میفرمایی حضرت صلی الله

علیه و آله

علیه و آله و سلم فرموده که بهترین تصدقی آنست و آن صحابی چاهی بخرید و بر مسلمانان
وقف کرد و ثواب آنرا بروح مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد متبرکه و ترویج مزارات
مقدسه سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد و مددکار
سعادت آثار عامه مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات
بقاع خیر و ابواب البر را از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده
بمردم امین و متدین بسپارند تا محصول آنرا بارباب وظایف و اصحاب
استحقاق چنانکه شرط واقف باشد برسانند و اعمال وقف را بعمال با
دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن اعتماد نفرموده بهر چند وقت
بتفحص امور مباشران امور وقف مشغول گشته و در مهم وقف اصلا
قطعا مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت این معنی تقویت شریعت
و هر که بمهم وقف از دستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر

و ثواب با واقف شریک باشد مصرع خیر کن یا دلیل خیر بجای حسن

تا ترا هم درین ثواب بود . و آنکه در باب خیرات اطنابی رفت نظر برآنست

که مثوبات صدقات جاریه بی پایانست آورده اند که یکی از بزرگان را که

ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحله فانی بسرای

جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات او را واقع شده بود پرسیدند

فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم که ناگاه پروانه نجات الهی رسید

و حق سبحانه و تعالی گناهان مرا بیامرزید سایلی از وی استفسار نمود

که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی

روی داد جواب داد که آری در بیابان رباطی ساخته بودم مگر درویشی در گرما

روز بسایه آن پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده چون مشقت او

براحت مبدل شده بعد از روی نیاز زبان بر دعا گشاده و بدین وجه که

گفته

کر خدای تعالی این موضع را بیامرزی فی الحال نیز دعا او به نشانه اجابت

رسیده مرا بیامرزیدند و از حضرت جحیم بروضه نعیم رسانیدند چنید بزرگی

کار درویشی کرم نیکست   که نیکست دگرها هیچ

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی

وخجسته فرجامی است و هیچ صفت ادمیان را خصوصا اشراف و

امجاد انرا به از جود و سخا نیست   شرف مرد بجود است و کرامت

بسجود   هرکه این هردو ندارد عدمش به زوجود   در خبر آمده که سخا

درختی است در بهشت و بحقیقت نهالیست در کنار جویبار خوشنودی

حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سرفرازی با علای علیین پیوسته

شکوفه او نیکنامی دینی است و میوه او کرامت و فضیلت عقبی

این سخا شاخیست در باغ بهشت   وای او کین شاخ را ازکف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموعه هنرها برو مخفی ماند چیست جواب داد
که بخل باز پرسیدند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدام است گفت سخاوت

هنر سخاست دگر جمله دست آوازند
اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنرست

و بیقین باید دانست که نام را از قید امساک مطلق نگردانند و توسن مفاخر معنی
بقید در نیاید بیت تجربه کردم زهر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه

خاص ز بهر کرم آمد درم
بر گذر از قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت
در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم

آنکه ترا توشه ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد

بهتر ازین مایه به سودا نیست
سود کن آخر که زیانی نیست

اما سعادت

اما سعادت دینی آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید الاحسان
بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد قالب نیز
بتبعیت قلب در دام می افتد و چون کرم مالک رقاب جمعی شد ابواب
سعادات بر او گشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود و در اخبار
آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری بود بلشکرکشی و دشمن کشی معروف
و مشهور و بمتانت رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف و
مذکور و مقرب ملک و عمده ممالک بودی و خسرو از تدبیر و صواب دید او
عدول ننمودی —— از او تازه بد گلشن خسروی بیاری او بد
دولت قوی وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار
شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان
و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه الصورت را

از قوه بفعل آرد بتدارک و تلافی آن اشتغال باید نمود

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو ازین اندیشه متردد شد و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت

بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه

با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن است از آوازه یاغی شدن او قصوری در

ارکان ملک پدید آید و از دبدبه یاغی گری و طاغی گشتن او فتوری بقواعد

سلطنت راه یابد   مبادا برآرد به بیداد سر   که در ملک پیدا

شود شور و شر   پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب

مشاورت فرمود رای همگنان بران متفق شد که او را ابتدا باید کرد

خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین گفت روزی دیگر آن امیر را طلبیده

بموضعی بالاتر از معهود او فرو نشاند و ذکر محامد و مفاخر و سیرتها ستوده

وحقیقت[?] پسندیده او بر زبان راند و از نفایس خزاین و نقود دفاین خویش

زیادت از استحقاق وی بدو عطا فرمود مشیران نیکورای که صلاح و صواب در

بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر

عزیمت همایون چه بود شاه تبسم نموده گفت من برای شما را خلاف نکردم

و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم

که او را محکم‌تر بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی‌تر از قید احسان ندیدم و دیگر

تامل کردم که محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که هر یک عضو را قید

نماید است که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان است

و اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند و چون اصل بقیدی مقید گردد

هر آینه تمام اعضا و جوارح که متبع اویند بسته گردند و دیگر بند آهنی که بر عضوی

که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند بهیچ چیز سوده

نشود و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان

انعام صید توان کرد بیت کرم پیشه کن کآدمی زاده صید

باحسان توان کرد وحشی بقید عدو را بالطاف کردن بهبند

که نتوان بریدن به تیغ این کمند چو دشمن کرم بیند و لطف و جود

نیاید ازو هیچ بد در وجود همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود

آتش مخالفتش بآبی که از سرچشمه احسان پادشاهی مترشح شد فرو نشست

و بیخ نهال کینه از ضمیم سینه او بقوت سرپنجه کرم بکلی منقلع و منقطع گشت

و بعد از آن چون بندگان صافی نیت به خلوص طویت کمر جانسپاری

بر میان خدمتکاری بسته بقیه عمر از منهج فرمانبرداری روی برنتافت

زان نوازش کرمی که یافت از او بعد از آن روی برنتافت ازو

و درین باب این رباعی نیکو افتاده رباعی با هر که کرم کنی از آن تو شود

واندر [illegible] هیچ خوان نو شود | با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود | و از فضیلت جود یکی آنست که دلها

خلایق جوانمرد را دوست دارند هرچند که از احسان ایشان بهره بدیشان
نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و
جوانمرد هست همه او را دوست خواهند داشت و بر او آفرین خواهند کرد
بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند
چنانچه حاتم طائی را که از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته
تا تاریخ تالیف این رساله که سنه ۹ است هنوز بهار ذکرش به ریاحین
آفرین آراسته است و چمن نیکنامی او به پیرایه ثنای تحسین پیراسته

نماند حاتم طائی و لیک تا به ابد | بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

آورده‌اند که چون آوازه جوانمردی حاتم از جزیره عرب تا دار الملک یمن

فروگرفت وصیت سخاوتش بولایت شام و مملکت روم رسید والی

شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او برخاستند چه هر یک از آن بزرگان

دعوی سخاوت کردندی ولاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان

اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنه جود و کرم وی در همه اطراف سایر

وساری بیت ابر دریا دل زدست جود او در انفعال   مال عالم

زیر پای همت او پایمال   پس هر یک از ایشان بطریقی با او

سلوک کردند اولا والی شام خواست تا او را بیازماید کس فرستاد و از او

صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید که مثل آن شتر در وادی

عرب نادر باشد و اگر یافت شود بغایت گران بها باشد و فی الواقع

در آن وقت این نوع شتران در رمه حاتم بود آن ایلچی پادشاه شام

بحاتم رسیده پیغام والی گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد

و در جواب ایشان سمعاً و طاعةً بر زبان راندند که هر چه امر بود چاکریم و [illegible]

هر آنچه حکم شود بنده‌ایم و خدمتکار پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آوردند و

اسباب ضیافت چنانچه در خور حال او بود مهیا کردند و بفرمود تا در قبایل عرب

منادی کردند که هر که مثل این شتری بیاورد به بهای تمام ازو بخریم و دو [illegible]

آن دیگر را بها برده رسانیم بدین طریق یکصد شتر قرض کرده بسلطان شام فرستاد

چون ملک شام برین اطلاع یافت انگشت تحیر و تعجب بدندان گرفت و فرمود

که ما این اعرابی را می آزمودیم و او خود را بواسطه ما در دام انداخت پس تا

همان شتران را متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید چون

گردانید

شتران بنزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کنند که هر که شتری بمن داده

بیاید و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد پس آن شتران را با بار بخداوندان

داد و هیچ چیز برای خود نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت اینهمه

مروت نه حد آدمی زادست و سخاوت را بکمال مسلم داشت بیت

او از سخاوت و احسان حاتمی ... آخر درین جهان بعث بر نیامد

دیگر پادشاه روم که هرقل گفتندی چون دبدبه جود حاتم شنید متفحص

اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد

بادپایی دباره جهان پیمای چون تیر خدنگ دررود و چون عمر گرامی زود رود

اسبی که بگرم روی با آتش دم مشابهت زده و از تیزگامی با باد طریق

همراهی سپرده چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو جهان پیما

ز ارشمیدیز خسرو بوقت حمله برق اسا جهنده بگاه پویه

چون صرصر دونده قیصر گفت خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش

شده وصیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من

شنیده ام که بدین صفت اسبی دارد میخواهم تا نقد او در ابر محک اعتبار

بمالم

بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمه معانی امتحان نمایم و بجهت طلب
آن مرکب کسی را بقبیله طی فرستم ~ من از حاتم آن اسپ تازی نژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد ~ بدانم که در وی شکوه مهیست
وگر رد کند بانگ طبلی تهیست ~ پس ایلچی ای بجهت آن اسپ با تحفه
و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیله
رسیده در حوالی منزل حاتم نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابر
بر آمده و برف و باران باریدن گرفت حاتم مهمانداری نموده بمنزل
شایسته فرود آورد فی الحال بفرمود تا اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده
نزد مهمان او بردند و بعد از انواع طعام اسباب استراحت آماده ساخته
از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوعه سخنی نگذشت علی الصباح
که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم تسلیم نمود

و چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه‌مند گشت

ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم ملاحظه نموده گفت ای جوانمرد

اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم

جواب داد که اگر ازین جنس اسب هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار

از من طلبد هیچ وجه مضایقه در خیر تصور من نباید خصوصاً که سلطانی

عظیم الشان مرا بطلب یک اسب مفتخر ساخته بجهت این خبر وی محمد

رسول بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از تحیر است و تفکر من

از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب را تلف نکردمی

من آن باد رفتار دلدل شتاب — ز بهر شما دوش کردم کباب

که بد پر ظلمت ابر از پیش و پس — بسوی رمه ره نمی یافت کس

بنوعی دگر روی در راهم نبود — جز این اسب در بارگاهم نبود

ادن

مروت نبینم در آیین خویش — که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش — دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسبان تازی با تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را
نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترین وجهی روانه کرد چون قیصر از
فحوای حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت آیین مروت و
قاعده فتوت حاتم را مسلم است — توان گفت کامروز نبود بعالم

جز او شهریار دیار مروت — ز روی جوانمردی و مهربانی

برو ختم شد کار و بار مروت — دیگر پادشاهی بود که صفت

کرم و سخاوت بر وی غالب و خصلت احسان و مروت بر وی مستولی همواره
موائد انعام نهاده بودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان دورماندگان
آماده بیت چو دست جود و بخشش برگشادی :: ز عالم رسم جور زمنش

بر فنای وی میخواست که جز نام کرم او بر زبانها نماند و غیر از

صفت جود و سخای وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که

در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بازای

وی اشتعال فرمودی و میگفت حاتم مردی صحرانشین است و از جمله

رعیت ولایت من نه او را رتبه مملکت داری و نه منصب فرمانروای

و نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی نه او را خزانه است و

نه تخت و تاج نه باج جز کسی میدهد نه خراج میداند که از دست

او چه بکرم آید و با اسب و شتر و گوسفندی که دارد چه مقدار کرم نماید

من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی به سایل میدهم و صد برابر

خوان او در یک چاشت پیش مهمان می‌نهم صحیح میان تفاوت ره

از کجاست تا بکجا القصه روزی ملک یمن جشنی عظیم ساخته بود

و طرح و عشوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود
و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال می نمود که ناگاه در اثنای این حال
در ذکر حاتم کسی باز کرد :: دیگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
ملک ازان برنجید و عرق حسدش در حرکت آمد با خود اندیشه کرد که هیچ
گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و
مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نه همان بهتر که بدستیاری ملاح
فکر کشتی بقای عمر او در غرقاب فنا افکنم و بمدد کاری استاد اندیشه
رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم ~ که تا هست حاتم در ایام من
به نیکی نخواهد شدن نام من :: و در پای تخت او عیاری پیشه بود که برای
یکدرم صد خون ناحق را میان بربستی و بامید اندک فایده شیشه دل بسیار
کس را بسنگ جفا بشکستی ~ چو چشم نازنینان بود خونریز

چو زلف خوبرویان فتنه انگیز ::: شاه یمن او را طلبید و بمواعید

خسروانه مستظهر ساخته بر آن آورد که خود را بقبیله بنی طی رساند

بهر حیله که داند و شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود کرداند عیار متعهد

قتل حاتم شده متوجه قبیله طی گشت و بدان سر منزل رسیده بجوان

خوشخوی و نیکوروی که سیمای بزرگی از جبهه او تابان و فر فرخندگی

در ناصیه او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی

او را پرسش کرد و پرسید که از کجا می آئی و بکجا میروی عیار پیشه جواب

داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یکشب

بقدوم کرم وثاق مرا مشرف سازی تا ما حضری که هست بنظر شریف رسانم

و بدین لطف کلبه مرا بنور حضور خود بیارائی منت دار شوم عیار

روز در آن شبستان ماسور گردید عیار پیشه بخوشخوئی و دلجوئی بسته

آنجوان بشد و روی بمنزل وی نهاد و ازان جوان رسم ضیافت و ظ

مهمانداری بروجهی تقدیم افتاد که هرگز ان عیار را از خاطر خطور نکرده بود و از

ضمیر نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگر می نمود و مطعومات گوناگون

و مشروبات رنگارنگ ترتیب می نمود هر نفسی بر سر خوانش دیگر

خوردنی چند بهتر از یکدیگر و مهمان ساعت بساعت آنجوان را تحسین

میکرد و بزبان ثنا و آفرین میگفت تبارک الله ازین مردمی و

خوشخویی گذشته ز همه نیکوان به نیکویی برین منوال تا شب تیره

بپایان رسید و صبح روشن از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان باز

گریبان وداع میزبان را میان دربست و بزبان نیاز مضمون این بیت

جگر سوزا دگر دست دلم میسوزد از داغ جدائی چه بودی گر نبودی

آشنایی جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز دیگر اینجا

اقامت تمامی مرد عیار گفت سبب نیارم شد البته اینجا مقیم‌ام که در
پیش دارم مهمی عظیم !! جوان گفت که تشریف محبت ارزانی دارد مهمی که
با من در میان آرد شاید که مددی توانم کرد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی
از وی مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است
بی امداد چنین یاری و بی دستیاری این گونه مددکاری سرانجام
نخواهد یافت مردی با مروت دهرساز دلجوئی و غریب‌نوازیست
هیچ به از این نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته
روی بساختن مهم آرم — یک گل مقصود درین بوستان

چیده نشد بی مدد دوستان — دامن یاری گرت افتد بدست
فارغ و آزاده توانی نشست . کار تو از یار مکمل شود
مشکل از همنفسان حل شود — پس اول جوان از جهت اخفای

ان لوکد

آن سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود با او در میان نهاد
و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند
و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را ازو غدغه در دل و
خدشه در خاطر هست و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از
دزدی و عیاری میگذرد درینولا سلطان یمن مرا طلبیده وعده
مال و متاع فراوان نموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او
به تحفه پیش ملک یمن برم و من بضرورت وجه معیشت این ضرورت را
قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم و نه راه منزل او
می برم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد که
حاتم را بمن نمائی و در قتل او بشرط مددکاری بجای آری تا من از
عهده خود بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌ور گردم

چون این سخنان استماع نمود بخندید و گفت که حاتم منم

سر ایشک جدا کن به تیغ ازتم ای مهمان برخیز و پیش ازانکه

متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن

محصل بیابد و تو میسر گردد چو حاتم بازادگی سر نهاد

جوان از اب مرد خنجر از دستش ازنهاد فی الحال در پیش حاتم بر زمین

افتاد و بوسه بر دست و پای حاتم میداد و می گفت شعر

اگر من گلی بر وجودت زنم — نه مردم که در کیش مردان زنم

دو چشمش ببوسید و در بر گرفت — وزانجا طریق یمین برگرفت

حاتم اسباب راه از زاد و راحله تهیه نموده او را روانه کرد و [illegible]

چون پیش پادشاه یمن آمده صورت حال بعرض رسانید ملک یمن

از روی انصاف بازادگی و جوانمردی حاتم معترف گشت که

کی در هر زمن

که کرمی بدین مرتبه هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ
یک از آدمیان نیست بیت جوانمرد درم صد هزار ؛ کار چو با
جان فتد انجاست کار ؛ و در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم
وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر وی در محلی واقع شده بود که ممر
سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیلی هایل میامد
نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد پسرش خواست تا قالب او را از آن
محل بموضعی دیگر برد تا از این آفت ایمن باشد چون نبش تربت او را باز کردند
همه اعضاء او از هم فرو ریخته بود الا دست راست که هیچ نوعی تغیری بدو راه نداشت
مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی بشگفت ماندند پیر صاحبدلی
در میان نظارگیان بود گفت ای ابلهان از چه معنی متعجب میشوید و از سلامتی دست (مشهور)
حاتم عجب میدارید که او بدین دست عطاهای بسیار بسایلان داده بود و لاجرم

در حمایت خیر و کرم بسلامت ماند و انگشت گدا غریب پرست بواسطه عطا

از خلل بخیلی سالم می ماند نه عجب که تن مومن خداپرست بوسیله سخاوت

و احسان با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد جهت حصول دولت جاودان

به تمهید قواعد خیرات و احسان بازبسته است سبب دولتیان زرخ

در جهان یافتند || دولت باقی زکرم یافتند || دارا از حکیمی پرسید

که بر پایه سلطنت چیست گفت درعزت زیستن گفت عزت را چگونه

نگاه توان داشت گفت بجز در داشتن زر هر که زر را عزیز دارد همگنان

او را خوار و بی مقدار شمارند نظم مال از بهر آن بکار آید

تا به بهر تنت بسر گردد — هر که تن را فدای مال کند

مال چون عرضه خطر گردد — هر کسی که خوار دارد زر

هر زمانی عزیزتر گردد — و الحمد لله تعالی که این سخاوت مروت

وقوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم

نیر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی

دارای جهان آرای عدو بند کشورگشای معین الملک والدوله

ابو المحسن که جود او چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد

ز انعام و عطا و مرحمت نیز دیگر آن آمد که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد

بلند نامه جود حاتم را طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زایده را از رقم محو گردانیده

کیخسرو زمان و فریدون روزگار هم شهریار عادل و هم پادشاه جود

عدلت نظام عالم و حکمت قوام ملک جودت پناه سایل و دستت پناه جود

حق سبحانه تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع و هو محسن فله اجره

وان کس احسان کننده است پس برای او

عند ربه موشح دارد و نشان انعام کاملش بطغرای و کذلک نجزی

اجر او است نزد پروردگار او و همچنین جزا میدهیم

المحسنین موشح و مزین باد و باب [illegible] تواضع

رفعت چه در حدیث آمده که من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی نماید

برای خدای عز و جل خدای او را بردارد و درجه او را بلند گرداند بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد   ز روی شرف سربلندی دهد

نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد ای فرزند دلبند اگر

میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده‌ایم و سلطنتی که

که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده‌ایم سالها با تو بماند بر

خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که

مرد سپاهی منقلب الحال است تکیه بر دوام ملک می‌نمایی و قیام

حکم بر کرم نمائی و در تواضع افزایی که تواضع و کرم دو دام اند مر دلها

مردمان را هر که صید یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهایی ندارد گویا اشارت

حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم درین عبارت که سید القوم

خادم هم بدین معنی ست چه هرگاه که کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او
صید تو گشت و در دام محبت مقید شد پس او محکوم تو و تو حاکم او باشی
و او صید تو و تو صیاد او بوی بیت تواضع میدهد از روشنایی
بسی پیکان‌کار آشنایی ... تواضع هرکه دارد مهتر است
بروی او در اقبال باز است تواضع آنست که کسی مقدار خود را
نگاهدارد و از مقدار دیگری کمتر داند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده
دیگری را عزیز و محترم سازد و ازینمعنی کسی احتیاط می نماید که شرف ذات
و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ و
عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند
بلکه بر مهابت و شوکت او نزد خالق و خلایق می افزاید بیت تواضع زگردن فرازان
نکوست و ازینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطان ست

احتیاط بد

تواضع

وغرض ایشان از آن پوشیدن نقصان خویش است اما بحقیقت قبایح خود را

ظاهر میکرده اند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار میسازد و

ناتوانی بکبر دکبر مکن / متکبر بری زکبر نخورد

گر توی کبر و بی ریا باشی / خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر چه پیرایه بزرگی

تواضع است آورده اند که ابن سماک بمجلس یکی از خلفا آمد خلیفه

برای او برخاست و تعظیم کرد گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است

از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر کرا حق سبحانه

و تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد او در مال با بندگان حق سبحانه مواسا

و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید جای

او را از مخلصان مقرب نویسند خلیفه دوات و قلم طلبید و بدست خود این

سخنان را

این سخنان را بنوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود ابیات

زیرکان آزموده اند بسی — که تواضع زیان نکرد کسی

از تواضع بلند گردد نام — وز تواضع رسیده اند بکام

متواضع بزرگوار بود — مظهر لطف کردگار بود

تواضع و احترام در باره اشراف انام چون سادات عظام و علما و اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد امام حسن شیبانی رحمة الله علیه نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم مشایعه با وی برفت یکی از چند خواص گفت با چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت نماند رشید گفت مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن او اولیتر و قدمی

که باحترام بزرگان بکاهد کاسته و محو شده بهتر بیت

قدر هر که بتعظیم کسان کاسته گردد ‌ ‌ ‌ مردم بجهان قدر کی آراسته گردد

آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطان بس سامان

بود روزی عالمی مهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون

میرفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت را

صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دید که میفرماید که ای اسمعیل یکی از

علمای مرا تعظیم کردی و عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه

درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی

برفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا

درباره تو مستجاب شد یکی از علامات تواضع میل کردن است

بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان طالب یقین به جای صحبت

که در

که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام
فانی سخنان حق را بزیور خوش آیند بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که از
صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند
که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشابور نزول فرموده اعیان
و اشراف بسلام وی می آمدند بعد از یک هفته فرمود که هیچکس مانده است
درین شهر که بر ما سلام نگفته باشد و ما را نرسیده بگفتند درین شهر هر کس که
اسم و رسمی دارد شما را رسیده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که
هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن بسته
از غوغای خلایق باز رسته اند و بسودای دگر حق پیوسته

معتکفان حرم کبریا — شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر — مایل نه و هر دو جهان زیر پر

ملک نه و نوبت شاهی زده   تخت در ایوان الهی زده

عبدالله پرسید که این کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی دتش

که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد نمی‌نمایند گفت اگر ایشان

بسلام ما نیایند ما بسلام ایشان برویم پس سوار شدند و بنزدیک احمد حرب

رفت یکی پرسید که عبدالله طاهر می‌آید احمد را مجال فرار نشد عبدالله

بخانه وی درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افکنده

بایستاد و عبدالله نیز بر پای ایستاده بود احمد سر برآورد و در وی

نگریست و گفت ای پسر طاهر شنوده بودم که مردی نیکوروی و خوش

منظر حالی که می‌نگرم از آن خوبروی‌تری که خبر داده بودند اکنون این

روی نیکو را بنافرمانی خدای زشت مگردان و چنین رخساره زیبا را

هیمه آتش دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و بنماز درپیوست عبدالله

بامان

گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت او را با برادر

هر چند جهد کرد سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که بنماز بیرون

آید شاید که ملاقات واقع شود عبد الله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی

بایستاد شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف

کرد عبد الله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد پرسید که

چه کسی و چه کار داری گفت عبد الله طاهرم و بطلب زیارت تو آمده ام

شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار

آورد و زار زار می گریست عبد الله پیش آمد و روی بر خاک قدم وی نهاد

و مناجات کرد و گفت الهی این مرد برای رضای تو مرا دشمن میدارد

که بنده بدم و من او را که بنده نیک است دوست میدارم بحرمت آن

دشمنی و این دوستی که برای تست که این بد را در کار این نیک کن

هاتفی آواز داد که سر بر دار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم

اگرچه ما بدان روزگاریم | ولیکن نیکوان را دوست داریم

چه باشد گر بدان را در قیامت | به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین به دیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که این سجده چه بود گفت سجده شکر دیگر باره سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت برای آنکه سلطان از من عزت آورد و مرا نزد سلطان نبرد زیرا که آمدن سلطانان نزد درویشان جای عزت و رفتن درویشان به درگاه ایشان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگزاری بود پس باید شکر

اگر دم زد درویش بر بی زنی | ز رفعت قدم فوق کرسی زنی

کسی کاستعانت بدرویش برد | اگر بر فریدون زد او پیش برد

باب بیست و سیوم در امانت علما دین و عرفاء صاحب یقین چنین گفته اند که

امانت رکن عظیم ست از خصال حمیده و دیانت اصل محکم از اخلاق

پسندیده و بنیاد ایمان بامانت تمام گردد که لا ایمان لمن لا امانة له

شرع کامل

و قاعده شرع بحفظ قواعد امانت تمام گردد ... شرع که بنیاد

کامل

بر امانت نهاد قاعده دین بر امانت نهاد در دولت ازین

تکمیل

دیانت باید از شرر دوزخ امان بود هرگز داری و گفتاری

که دران نگری و در هر چه بینی و شنیدنی که اطراف از تامل کنی

تعهدی بامانت دارد و تعهدی بخیانت چون کسی دران امانت

نگاه ... و خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده دا[د]

که خیانت دران روا نیست مثلا دیده امانتیست که بدان در آثار

قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخنان حق استماع کنند

ونزبان امانتیکه بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع رسانند
و علی هذا چون کسی نظر بر حرام اندازد و گوش استماع بر اقوال ناشایست
نهد و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست آزار بر مسلمانان بگشاید هر آینه
در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی را که یا ایها الذین امنوا
لا تخونوا الله نشنوده ~ ای شده ز ایمان و امانت بری   وز دین تهی
فارغ ز دیانت گری   ترس نداری که فنائیت هست   شرم
نداری که خدائیت هست   و سلاطین را بعد از محافظت این
امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع
حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری بود
قصوری بارگاه امانت راه یابد چنانکه گفته اند اگر پادشاهی عامل
ظالمی را بعمل فرستد و مهم رعیت بجبار ستمکاری حواله کند علامت

خاین

خیانتست در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن

چنان باشد که شبانی گوسفندان بگرگ دادن مصرعه

ستمکاره گرگیست یاد آر و گیر | رعیت همه گوسفندان حقیر

چو بسپردی این گوسفندان بگرگ | فتادند در بلای بزرگ

و دیگر ملاحظه دیانت لازمست و دیانت محافظت امانتی است

که میان بنده و خدای باشد و کسی بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن

و دیانت قانون امانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب

حصول رضای خداست بیت در دیانت کوش تا دنیا و دین

گیرد فروغ :: بی دیانت را نه دنیا بر مرادست و نه دین ::

و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم اند و در اند

که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود

واز اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او

مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان

موصوف و مذکور بیت باحسان فقیران بنا گشته زنده

احتیاج از او گشته :: همه بسته خوان انعام بگستردی و خواص

و عوام را بمهمانی آوردی چون آوازه او بمردی برآمد و صیت او

بجوانمردی در افواه برسر آمد نوشیروان بجهت امتحان لباس

بازرگانان پوشیده بخانه وی رفت میزبان او را نشناخته چنانچه

عادت او بود طریق تکلف نگاه داشت و از دقایق مروت و لوازم

ضیافت هیچ نکته نگذاشت او را در صفه که بر در حجره او در باغ

انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها می‌نمود آنجا صحبت

داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد

در اثنای مجلس

در همین مجلس گفت ای خواجه من مرد بازرگانم و آوازه فتوت و جوانمردی

تو ترا تصدیع دادم و آنچه درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم

چون بدیدم هزار چندانی اکنون میروم بر من حکمی بفرمای که از

برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه دولت

تو همه اسباب مهیاست چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم

تکلف برطرف شد گفت مرا بانگور تازه میل است اگر شما را بباغی رسند

یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری برای من بفرستید تو سرداری

گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای خواجه پادشاه

ما مردی ظالم و غافل است پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم

رسیده و هنوز کسی تعیین نمی کند که خبر گیرد مردم دیگر بیم جمله

حرز انگور میخورند و من محرومم جهت آنکه حق او درین باغ است و هنوز

حرز نکرده اند اگر من ازین انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب کریمان

خیانت بی دیانتی حرامست چون غوره بدید آید در باغ را ببندم

و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتی که پادشاه عشر خود

بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت بشنید بگریست

و گفت ای پادشاه ظالم و غافل منم و به سبب دیانت تو از خواب

غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را

معزز و معظم ساخت قطعه

از دیانت کاری یابد نظام
در دیانت مرد کامل می شود

بی تکلف ازین خلق را
دولت دارین حاصل می شود

در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشای بیرون آمده گذرش بر دیوار بستی افتاد نگاه کرد پیری دید زنار بر میان بسته و بیلی در دست گرفته درخت می نشاند

امرود

امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوه او نخواهی خورد چرا می نشانی

پیر گفت دیگران کاشتند ما خوردیم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و بنشانند که

ما نیز بخوریم امیرزاده جوان نورسیده مغرور بود بطلاق سوگند خورده

که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب برانگیز پیر پرسید

این جوان چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ است بعد از مدتی

امیرزاده بتماشا سوار شده با کوکبه خود بباغی رسید بغایت

دلگشا و روضه دید بغایت خوش هوا اکثر درختانش همه بالا کشیده

سر ایشان میوه های خوش رسیده ز بالای درختان سرآوزان

نواخوان گشته مرغان خوش آواز امیرزاده را آن باغ خوش

آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شده در باغ رفت پیری

دید نو تاربند که در آن باغ میگشت چون امیرزاده را دید از بخت

طبقی از میوه‌های لطیف چیده پیش آورد امیرزاده آغاز میوه خوردن
کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم از این میوه بخور
بابا از اتفاق تمامی پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که ایستاده
بودند داد و گفت مرا از این میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید
چرا گفت بجهت آنکه وقتیکه من این باغ می‌نشاندم پسر امیر بلخ اینجا
رسیده و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمر گذرانیده
و لب گور رسیده چه املی دور و درازداری که درین سن
درختی که چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید می‌نشانی من این سخن
او را جوابی گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ
نخوری من از جهت آنکه نشاید که زنده باشد و کدخدا بوده باشد
میوه این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهده دیانت

بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر امیرزاده منم و آن سوگند من خوردم

از بهر این دیانت که ورزیدی من وزارت خود را بتو تفویض کردم و در

هیچ مهمی بی مشورت تو شروع ننمایم پیر زمانی سر در پیش افکند و تاملی کرد

روا نباشد

پس از آن سر برآورده گفت قبول کردم اما بادشاه مسلمان و وزیر گبر

پس زنار ببرید و کلمه شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت

اسلام رسید و مرتبه عالی و منصبی بزرگ یافت

گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب :: با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفای عهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمال است و حسن

عهد از خصال بزرگان ستوده خصال رخساره هر عهدی که آرایش از

خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشته دام محبت او برنتابد

حق سبحانه و تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای

ای آن کسانی امان آورده‌اید شما ادا کردن بقول

مومنان وفا کنید بعهدهای که با ایشان می بندید و جای دیگر میگوید

اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهد من یعنی عهدی که

با من می بندید تا وفا کنم بعهدهای شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما

دهم و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له کمال دین ندارد کسی

که رعایت عهد نکند نیست بر مردم صاحب نظر از خدمتی از عهده بیرون

روزی حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاد

آن دوست او بر در خانه خود رسید اسمعیل را گفت که من همراهی

ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه

درون روم و مهمی که دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم اسمعیل وعده

کرد و آنجا بنشست آن مرد که بخانه در آمد او را مهمی کلی افتاد از اسمعیل

فراموش کرده بکار و کار خود مشغول شد و خانه او راهی دیگر داشت

[illegible]

ازانجا

وز انجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع باز آمد اسمعیل را دید بر در
خانه نشسته گفت ای ثمره شجره خلت وای پسر بدر ملت اینجا چه نشسته
گفت از انوقت باز که مرا اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار براه
معاودت تو نهاده گفت من چون نیامدم تو چرا برفتی گفت وعده کرده
بودم و روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر تنها تو نمی امدی من از
سر این کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه تعالی بکلام خود او را بدین صفت
یاد کرده که انه کان صادق الوعد او پیغمبر است وعده درست عهد بود
از عهده عهد اگر برون آید مرد ** هر چه گمان بری فزون آید مرد
و بعد ازان که وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدای پسندیده تر
باشد و در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت بارسا و خدا ترس
داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری شفا

باید این غلام را آزاد کردانم حق سبحانه تعالی او را شفا داد و خواجه
دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت رو
طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب چه
گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بدانچه میگوید وفا نمی کند
من او را علاج نمی کنم خواجه متنبه شد گفت ای غلام طبیب را بگوی که از
مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین مرجع اگر سر
برود از سر پیمان نروم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید که اگر تو
صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را
آزاد کرد فی الحال شفا یافت بیت اگر بعهد محبت وفا کنی با جان
زرد هی لطف و کرامت وفا کند با تو اورده اند که پادشاهی را
مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا این مهم را به مراد من بسازد زر عظیمی

در خزانه دارم بفقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه تعالی نزد وی

و خوبی مهم او را کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا

نماید خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزاین را حساب کند بعد از

حساب مبلغ کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک

این مقدار مال بیرون نباید داد که لشکری برگ و نوای یابند

پادشاه گفت من عهد کرده ام که این همه نقود را باهل استحقاق

رسانم علما فتوی نوشته اند که علمای زمان ملوک نیز بحکم والعاملین

علیها از جمله اهل استحقاق اند ملک درین قضیه متحیر شده بر غرفه

نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد پادشاه گفت آن دیوانه

را به طلبید تا درین باب با او مشاورت کنم دیوانه را آوردند

ملک گفت ای دیوانه من عهد با خدا بسته بودم که چون مهم من

بسازد هر نقدی که در خزانه دارم تصدق نمایم این زمان امنهم
کفایت شد مال و نقد بسیار است امرا باتفاق همه راضی نمی شوند
و علما و سپاهیان را استحقاق این نابت میکنند توجه نمیکوئی
دیوانه گفت ای ملک تو در وقت عهد و نظر که میکنی خیال
نه بر درویشان و هم سپاهیان در خاطر گذرانیده ملک گفت نه
گفت پس همین باده که در خاطر گذرانیده ملکی از امرا گفت ای
دیوانه مال بیحد است و سپاهی بی برگ و نوا او دیوانه روی
در آن کس بر تافت و گفت ای ملک تو با آنکس که عهد
نظر کرده کار داری یا نی اگر ترا با آنکس کار خواهد بعهد خود
وفا کن و اگر باوی کار نداری در احتیاج با او نخواهد بود هرچه
خواهی بکن پادشاه بگریست و همه اموال بفقرا و مساکین داد

چو محتاج خواهی شد آخر بدو متاب از وفاداری خویش رو

وفاداری آیین پاک منشی است غم عهد خوردن ز کار آگهی است

و حسن عهد از سجایای جهانبانان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد بیت

دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن

و ملوک را خود از عهده عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند که اردشیر بابک در تعرف احوال عالم و تفحص حالات

مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد می کشید روزی جمعی از ندما

گفتند که درین باب بسیار مبالغه می نمائی و از خرج و تماشا باز می مانی

گفت وعده خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند ما از تو چه وعده شنیده ایم

گفت پادشاهی در حد ذات خود وعده ایست و در ذمه پادشاه

لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم

بستاند هر که بدین طریق نرود خلاف وعده کرده باشد

خلاف وعده نباید ز اهل دین و دیانت   پادشاهی از حکیمی سؤال

کرد که کدام صفت مرد را عزیز و مکرم میگرداند گفت بوعده وفا

کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که نظام جهان بدان باز

بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت و مدار سلطنت بر لشکر

ملوک عالم خزاین خود بر حشم و لشکر خود بدان امید صرف میکنند

که بهنگام

که بهنگام خروج دشمن وفا نماید اگر رسم وفا برافتد بر هیچ کس از

سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سودا

معامله و زراعت و تجارت بسبب عقود و عهود و اقع است اگر بوفا

نرسد نسق و نظم جهان محو و نابود گردد پس از طریق وفاداری بر

نباید تافت و به صحبت وفاداران باید شتافت

میل کسی کن که وفات کند | جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود | دوستی جان گرانی بود
جان که ازو به بجهان یار نیست | هیچ نیرزد ز وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی | لیک وفادار نیابی کسی
صحبت آنکس که بصدق و صفاست | دامن او گیر که اهل وفاست

و در تاریخ ولایت خراسان مذکورست که در انوقت که یعقوب لیث

به بنیابور رسید محمد طاهر حاکم آنجا بود و با او یاغی بسته و شهر را
محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه پنهانی کتابها به یعقوب نوشته
فرستادند و در اظهار خلوص بدو مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که
هیچ کتابتی ننوشت چون یعقوب به بنیابور رفت و رعایا و حشم را
در حیطه ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید گفت تو
چگونه بود که همه یاران تو بما کتابها نوشته اند و تو با ایشان
موافقت نکردی ابراهیم گفت ایها الملک مرا با تو سابقه معرفتی
نبود که بجهة بدان عهد کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که
طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق
انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان بر طرف نهادمی
من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم گر چه سازند جدا چون قلم بند ز بند

نکرده و کسی

بعد

یعقوب بگفت تو لایق آنی که ترا ترتیب کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت
دهند آفرین باد بر وفاداران پس او را از جمله امرا در مقبول و
اقبال اختصاص داد و انبهار را که بنفاق جانب ولینعمت خود را در
گذاشته بودند بانواع عقوبتها و تعذیبات عرضه تلف ساخت

کسی که حق نشناسد ازو امید مبر — کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی — لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

راست گوی در راست کاری سبب المنی
در رستگاریست — راستان رسته اند روز شمار
جهد کن تا تو زان شمار شوی — اندرین رسته راست کاری کن
تا دران رسته رستگار شوی — بزرگان گفته اند که عرصه
سخن ازان فراخ ترست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید

و تا کل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دسته
خار دروغ برنشستن نشاید نعمه زبان پاک راحتیست بسیار

اگر پای برنداری از ره صدق | که از لوث دروغ آلوده سازی
هزار اگر دوران گردان برفرازی

یکی از بزرگان گفته اند که بر تقدیر که
دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی
که عاقل از دروغ گفتن احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی
از آنکه دروغ مرد را بی مقدار و خوار گرداند ع از کجی افتی بکم و
کاستی از همه غم رستی اگر راستی آورده اند که رشید
خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو
بترسند باید که دروغ نگویی که مرد دروغگو بی مهابت بود اگرچه
هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی که هزار تیغ برهنه

در گوی که بد دولت کسی بی ببرد و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد او

در نظر مردمان هیچ شکوهی ندارد
تو در کار خود راستی برنگار

که هم رسته گردی هم رستگار
بود گرچه مردم بسی کج خرام

باآخر شود راستان را غلام
اگرچه باشند کمان سخت گیر

باخر تواضع کند پیش تیر

آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد و چون نوبت به یکی از ایشان رسید گفت ای امیرزاده مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده‌ام حجاج گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا فضیحت میکرد و به نیت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر این معنی گواه داری گفت دارم و به اسیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع حاضر بود آنکس گفت آری

راست میگویند و من شنیدم که این آنکس را از دشنام و غیبت تو
منع میکرد حجاج گفت تو آنجا بودی چرا با او مشارکت و موافقت
ننمودی در منع دشمن گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم
نبود که طرف تو رعایت کنم حجاج هر دو را آزاد کرد یکی را به سبب
حق وی و دیگری را بجهت صدق وی و این سخن در میان مردم پیدا شد
ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگرچه دروغ کسی را
میرهاند بس راست رهاننده ترست مثنوی راستی آنجا که علم بر زند

یاری حق دست بهم بر زند — راستی خویش نهان کس نکرد
بر سخن راست زیان کس نکرد — راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار — چون سخن راستی آری بجای
ناصر گفتار تو باشد خدا — وانچه کذب آبروی را برد

و مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصا
از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر می شوند و
اورا وقعی در دل ایشان نمی ماند و ممکن که چون با کسی مزاح کنند
کینه در دل گیرد و بمرور ایام فتنها زاید و در روشنای نامه مذکور است

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه — مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت — وگر ماهی کند چون خاک کویت

و دیگر غیبت از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشانرا
قدرت این هست که هر چه خواهند بگویند پس خود را در حساب
اهل غیبت نباید داشت و ملازمانرا هم از غیبت دیگران منع
باید نمود که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت
بیشمار است ~ غیبت کس تا بتوانی مگو — زانکه به غیبت

بر رو د آبرو گوش منه بر لب غیبت گران تا تو هم انبار نباشی

در ان باب ششم در انجاح حاجات هر که خواهد که حاجت او نزد خدای تعالی

روا باشد باید که بد انچه تواند حاجت خلق برآرد و در حدیث آمده

که حق سبحانه تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که او یاری میدهد

بندگان او را بیت اگر توقع بخشایش خدا داری ز روی لطف و

کرم بر شکستگان بخشای در اخبار وارد است که هر که

انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او

بسیار شود کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق

فرو ماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل حاجه

بر قدر نعمتست هر چند نعمت اختیار و اقتدار بیشتر باشد

انجاح مرادات فقرا و مساکین و روا کردن حاجات ضعفا

بسته نماید پس صاحب سعادتی را که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند
و لوای عظمت او را در عرصه جهانداری و کامکاری برافراشته باید بر
مؤونت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را
غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود مستحق را از نقاب تعویق
و حجاب توقف روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته می باید
و شکوفه مراد در چمن مملکت شاخسار رتبت جلوه گری می بیند برآوردن
مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و در واکردن حاجات محرومان
و بیچارگان را دست او بر گرفت پیش نشیند نغمه امید خلق روا کن بمکرمت
که قوت تو مقرر نیست که با خود امیدها داری بده مراد فقیران
بلطف تا بدهد مرادها که تو از حضرت خدا داری و در حدیث
آمده که قول مومن رسانیدن برابر عمل او و میان ... بسیار است

شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و اول کسی

را برآورد و حاجات بسیار بسازد تا توانایی برین عظمت از وی فوت نشود

اسکندر رومی وقت برخاستن آمد تمامی خود را گفت که من امروز از

حساب عمر کم شماریم یکی از ایشان گفت که روز بیهوده در صحبت و فراغت گذرد

و در سلطنت و وزارت نسبت رسید امور به هیچ مرام و مهمات برآورد تمام بعرض

خاطر محصل و میسر و خزانه معمور و سپاه متکفل اگر ملک این روز از حساب عمر

نکند کدام روز را در حساب عمر توان آورد و گفت که روزی از پادشاه را حقی

بمطلوبی می‌رسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد

قطعه ز عمر آن قدر است آید بکار / که در نفع خلق خدا بگذرد و زان

زندگانی چه حاصل بود / که در کار نفس و هوا بگذرد آورده اند

که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه یافتی گفت

در صحبت علما و صلحا بسر برد و از کسب فضایل غافل نگردد ان شا الله

۳۰

در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستداران و
هواداران را سر برافراختن سیم محتاجان را به روا کردن حاجات و
بنواختن و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد شعر

همین است شاهی و فرماندهی — که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستداران بود دلنواز — بکار خود ار شود کارساز
دوستان را
سیم حاجت مرد امیدوار — برآرد مگرداندش شرمسار
بسی پادشاهان گردن فراز — گذشتند زین کارگاه مجاز
از ایشان کسی گوی دولت ربود — که در بند آسایش خلق بود

باب ششم در تامل و ...

بحکم این خبر که التأنی من الرحمن
والعجلة من الشیطان نسبت تأنی و تامل فرمودن در کارها
بحضرت رحمان است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری با

نمودن در امور شیطانی همه کارها را بیاراید و تعجیل بسی
مهمات برباد آید هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن شروع نمایند
غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و
سبکساری در وی خوض کنند اکثر آنست که بمراد از آن نشتر زود
و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دینی بشود نظم

باهستگی کار عالم برآر — که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بنفروختی — نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندها را کلید — شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده اند که بوذرجمهر پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت
حاکمی عقل تو بر تو حاکم است چون رعایا را بفرمان برداری
خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و هر کاری که پیش آید

و دران تأمل فرماید و حکم عقل مشورت نماید بخصوص در مهمی

ضرری ازان به بعض مردمان یا تلفی بمال ایشان رسد شعر

بی تامل مباش در همه حال　　بگذری از طریق استعجال

هر که دارد تانی اندر کار　　بمرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاستی بر مقتضای نفسانی

لیس من العدل سرعة العذل شتاب زدگی نباید نمود و هنگام سورت خشم

و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر تفکر نظر بر پایان

کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و دران

حال از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید نظم مکن در امور سیاسی

شتاب . ز راه تانی عنان بر متاب　　که صد خون بیکدم

توان ریختن　　ولی کشته نتوان بر انگیختن　　سبکساری مهچو

سیاست

تیر است که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیر است
در دست اگر خواهد کار فرماید و گرنه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر
مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب بس لازم بود
در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عافیت آن مهم در
آینهٔ فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار
و پادشاهان کامکار بود نفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و یکی
از غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج
بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من
پدید آید پس از آنکه من حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی
که آتش خشم فرو ننشست متعاقب آن رقعه دوم را ابلاغ و عرض کن
و اگر احتیاج افتد سیم رقعه را به نظر من در آر مضمون رقعه اول این بود

که ای

که تامل مکن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق
عاجزی و خالقی قوی تر ست که ترا مست کرده و فحوای رقعه دوم
این که تا توانی پیش آزار با زیردستان که ودایع پروردگار اند مشتاب
کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تو اند رحم کن و بر رقعه سیم
نوشته بود که در هر حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف دور مگرد

توسن خود تند مساز اینچنان — کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق — راست بود حکم تو با حکم حق

در تواریخ مذکور ست که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر نام
داشت در سن هشت سالگی بود ارکان دولت سامانیه او را بر
تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم می راندند تا آن پسر
بسر حد رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد و مملکت مدبر را در حیطه

ضبط در آورد انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود

اما از روی حداثت سن و عدم تجربه دغدغه و سلطنت زود در خشم

شدی و بی تامل حکم کردی و بی گناه اندک عقوبت بسیار مقرر فرمودی

روزی وزیر خود را گفت در من هیچ عیبی می‌بینی تا به تدارک آن

مشغول شوم وزیر گفت الحمد لله که ذات عالی آراسته است بانواع

فضایل و معانی ای شاهزاده خوان ما بدیع بهره قابیده برای بندگان

خدا نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و

آبهای ظریف مهیا ساخته اما بر سر این خوان نمک کمتر است

ولی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصیر پرسید که نمک این خوان

چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباری است

وانچه درین خوان نقارت میدهد خشم و سبکساری میباشد امیر نصیر گفت

دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب است اما چون عادت شده و
طبیعت به این خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود
باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری تمامی و در خدمت
تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو
شفاعت توانند کرد تا آیین بتقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت
شفاعت داشتند طلبیده به شرف تقرب مقرر گردانید و
فرمود هر کس ما که سیاست فرمایم این حکم را تا سه روز در توقف دارید
و سه بار بر من عرض کنید و هر که را بعقوبت حکم کنم از حد بیش
بیشتر مزنید و نیز ما را گفت شما گناهکارانی را که مستحق عفو باشند
توجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت بدین نمط
تمهید پذیرفت اندک زمانی راو بدبه عدالت و طنطنه ایالت

او در اطراف جهان منتشر گشت بیت

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر | با آهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دولت اندیشه را | که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که عزم آدمی بستگی | سخنا بندگی کن به آهستگی

حق سبحانه و تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاورهم فی الامر یعنی مشاورت با اصحاب خود در کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان خلق و امت سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیارست یکی آنکه کارها را بصلاح و سداد نزدیک گرداند و دیگر کسی که بمشاورت کاری کند اگر نیکو

دوران ...

مما

نباید زبان طعن بر دیگران بگشایند و اگر بعد از مشاورت آن کار هیچ
فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی
واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمی تواند کرد و چون جمعی باشند
و ذهنها را بر گمارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رایی که صواب
باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بر مقتضای
لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی
نماید بمشورت عقلا شروع کند و مشورت را در حل مشکلات حاکم
عدل و ممیز حق بشناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک
عقل صایب تر و بفایده تر خواهد بود — در مشورت را چرا بسته

مگر مذهب عقل را جاحدی — نه ارباب حکمت چنین گفته اند
که رای اثنین خیر من الواحدی — و چون در حدوث واقعات

در وقوع حادثات از مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت
و اصحاب تجربت و مردم دور اندیش پیران عاقبت بین واقع بود
که تدبیر این طایفه ثابت و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور حکایت
پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک با خردمندان و اهل حکمت
تدبیر کن که تدبیر باصواب چون صید نیست بدست یک کس نیاید
اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب که
پیش آید تدبیر از پیش توان برد بچیزی دیگر میل مکن و آنچه بتدبیر میسر شود
به شمشیر و تیر میسر نباشد بیت کار ما راست کند عاقل کامل
بسخن که بصد لشکر جرار میسر نشود ما را آورده اند که سلطان
روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند
در لشکر روم کسی بود که هر صورت حادثه شدی عزیز مصر را از آن

اگاه کردنی و چون اخبار را همه راست بود عزیز مصر برو اعتماد
کرده این سخن بقیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد
دوروی باکس ننماید و تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را نگاه
ور پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثناء احوال سران لشکر و امرای
سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نامها
نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را
بسته پیش من ارند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید
دمرد چون اینسخن بشنید متحیر شده از پیش قیصر بیرون آمد و حال
احمعنی را نوشت و بعزیز فرستاد عزیز چون اینحال را معلوم کرد
بترسید و توقف کردن مصلحت ندید مصاف ناکرده روی بگریز
نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاده تمامی بنه و اموال او را

بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت قطعه

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ... ملک منعم ای تو بنای کار بر تدبیر نه

بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم ... جمله در کارست لیکن از همه تدبیر

یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد
که شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که از او کار برآید
هر کرا دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما اگر تیغ را دست نباشد
ضایع است بزرگان درین باب نکته گفته اند که الرای قبل شجاعة
الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها
کدام است گفت آنکه فتنها را فرونشاند و بر ملوک لازم است که
حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک صباطله را
واقع شد و صورت حال برین منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد

ملک تیباطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد

و ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت اندیشه کرده و طریقه بیخ

مینی کرفته نامهها بدشمن نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر

کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه

نهاده و مهر کرده بخزانه سپرد قضا را وقت مصاف ملک تیباطله در آن

غالب شد دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک افتاد

بعد از عرض بعضی متاع آن خزینه خریطه مکاتیب ظاهر شد مکا

که بدشمن او نوشته بودند ملک معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز

نکرد و همچنان بمهر بگذاشت و با خود گفت که اگر این مکاتیب را

بخوانم ناچار ضرور بارکان خود بد باید شد و ایشان نیز که این حال

معلوم کنند از من هراسان خواهند شد و برای دفع ضرر خود قصد من

کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال
مقربان درگاه خاص خود را بخواندند و آن خریطه را بدیشان نمود گفت
که این نامهاییست که بزرگان لشکر ما برای عاقبت اندیشی بخصم
نوشته بودند او همه را درین خریطه جمع کرده بر آن مهر نهاده و حالا
هم مهر اوست که بدست من افتاده و خدای را حج پیاده در گردن
من باشد اگر سر این خریطه را گشاده باشم و مطالعه کرده و دانسته
که درین نامها چه چیز نوشته اند و نویسنده این نامها کیانند بفرمود
تا آتشی برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان مملکت
آن لطف و مکرمت دیدند همه یکبار باز آمدند و در متابعت او
یکدل شدند و بدین رای ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت
خود ساخت سببی بتدبیر کاری توان ساختن که نتوان به

تیغ و سنان ساختن   مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه   ز فرزانگان

رای و تدبیر خواه   و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین

خرد
و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خسرو از چیزی بخاطر رسد که

بزرگان را بخاطر نگذشته باشد و هیچ کس در مشاورت زیان نکرده

یکی از علمای مرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف

شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهد

و همسایگی او گبری بود عالم او را طلب کرد و گفت مرا دختری است

و خلقی او را خطبه میکنند تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من

مردی ام از دین اسلام بیگانه چه لایق مشاورت شماام گفت این

سخن از ما می پرسید عالم گفت اگرچه تو بیگانه اما مرد امینی و بزرگان

مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد که المستشار موتمن

حالا هرچه تو خواهی گفت من برای آن خواهم رفت گبر گفت در

تزویج کفاءت شرط است و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین

مذهب می باشد و در روش ما اصل و نسب و نزدیک اهل روزگار

بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار

کن و اگر بر سنت اسلاف ما عمل میکنی نسب اعتبار نما و اگر بعادت

اهل زمان میروی مال و جاه طلب عالم را این سخن بسیار خوش آمد

و گفت دین بر همه غالب است و او را غلام بود مبارک نام بغایت

عالم و متدین عالم گفت من هیچکس را از مبارک در دین دارتر

نمی بینم دختر خود را بدو داد و بعد از چندگاه خدای تعالی مبارک را

فرزندی داد عبدالله نام نهاد که امام اهل اسلام و زاهد زمانه

و عارف یگانه بود و سبب رو متاب از مشورت زیرا که ارباب خرد

مشورت را پیشکار رای اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر گشاید و هر خللی که از حوادث ایام پدید آید به یمن مشاورت و مواظبت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند سعدی برای لشکری را بشکنی پشت

به شمشیری یکی تا صد توان کشت   مشو مغرور عقل و دانش خویش
بنه آیینه تدبیر در پیش   مدد جو از خردمندان آگاه
که تا یابی سوی مقصود خود راه   و هم در این معنی گفته اند نظم
کارهای بی مشاورت نکنی   تا در آن سود دیگران مبینی
هر چه آن بی مشاورت سازی   جزم میدان کز آن پشیمانی

باب بیست و ششم در حزم

حزم اندیشه کردن است در عاقبت امری موهوم و تخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن

واین خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلتیست از کلمات

از اسبابست که هر که از راه حزم پوشند از شر کید دشمن ایمن باشند

و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامات

شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا

در ورطه بلا نیفتد متنبه نشود و مثلا چون خردمندی بیند که کسی سنگ و آهن

بر هم میزند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن

افتد و نادان تا در میان آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش بزرگی را پرسیدند

که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده

الحزم سوء الظن و حکیم فرموده بیت بد نفس مباش و بدگمان باش

وز فتنه و مکر در امان باش و در مثنوی معنوی مذکور

حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که این صفت برو غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث

پیش از هجوم نوائب از فکر صائب سدّی محکم فرو کند و راه آفات را

قبل از ظهور وقایع برای روشن در بندد و بر مصادقت ابنای

روزگار اعتماد نکند و مرافقت اخوان زمان از زیادت وقعی ننهد

و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان

و وقیعت حاسدان بسلامت برهد [illegible] هر کس که امان این

دنیا طلبید بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید آینهٔ فکر را

بزنگ صیقل حزم تا روی مراد اندرو بتوان دید ابراهیم امام

کرت اول که صاحب الدعوه ابو مسلم را بخراسان می فرستاد

وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوت متمشی شود

وبهم تو بموجب دلخواه از پیش رود و از هر که ترا اشکی و تهمتی بدل

در هلاک او سعی تمامی که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هر که

بدگمان شوند او را از پیش بردارند و درین باب گفته اند

از هر که دولت کرانه گیرد　　او را بسبک از میانه بردار

در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بقصد

ری به سمنان نزول کرد او را بر آن داشتند که ابوجعفر را هلاک

کند ابوجعفر بترسید ولیکن قلعه محکم داشت در آنجا متحصن شد

چون اسفار ولایت ری بحوزه تسخیر در آورد و دیلمی را با

سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند جهد کردند که آن قلعه را

بگیرند میسر نشد تا آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان

وی و ابوجعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصلحت و رای

دیدند که ابوجعفر ضیافتی ترتیب کند و دیلمی را طلبد و دیلمی با برادران
سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان به قلعه درآید
همه اتفاق کرده ابوجعفر را بقتل رسانند چون به در حصار رسیدند
ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار درآید مردم او بیرون ماندند و دیلمی
درآمد و ابوجعفر را عارضه نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت
نشسته بر غرفه بود که از دریچه های آن خندق و صحرا منظور وی درآمدی
و دیلمی را در آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند و دیلمی
در اثناء آن احوال ابوجعفر را گفت که خلوت کن تا سری از اسرار
مملکت با تو گویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدام از آن غرفه بیرون رفتند
جز غلامی خورد سال که جوارح ایشان مهیا کردی نماند چون غرفه
خلوت شد دیلمی برخاست و در غرفه دربست و خنجر کشیده

ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلام از غایت ترس بخود کنده بود

و مجال دم زدن نداشت پس رسن ابریشمی باریک در ساق

موزه داشت در موضعی از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بخندق

فرود آمد و با شنا از آب خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد

و اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم بر وجود وی دست

نداوی و در ورطه هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین

حکایات بسیارست که بواسطه ترک حزم سر بر باد داده اند و در

فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری محکمتر

از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوفتر از غفلت و تن نهادن نه

بحزم کوش که این راه پر خطرست | باحتیاط قدم نه درو که پر نشیب
مباش غافل از حزم بر کرانه مشو | که حزم تیر بلای زمانه را سپرست

کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد   مقرر است که از خود همیشه باخبر است
چو باخبر بود از خود نهال دولت او   علی الدوام بیانع مراد بارور است

شجاعت از امهات فضایل است و او
قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع
حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک
جویند بر عصای مردم شجاع که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند
چه بر والی کارزار اعتماد بر کر بخیش و دلیران در آن ورطه تکیه بر
فضل و لطف حق دارند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بشجاعت نفس نفیس خود افتخار فرموده رزقی تحت ظل
رمحی یعنی روزی من در سایه نیزه من است و درین سخن تحریض
بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار

بشجاعت توان گرفت جهان　　هر که بد دل بود چه کار کند
و آنکه جرات نماید اندر کار　　خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف و موصوف بود
در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و
میگفت وا حسرتا در چندین صف مصاف شجاعت نمودم و
چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم و حالا بر روی فراش می
میرم چنانچه پیرزنان می میرند چون (از اجل) چاره نیست بایستی که جان
در بهای نیکنامی بدادمی و سعادت شهادت دریافتمی
و هم سخن اوست که آنکه بد دل حمایت جان در گریز می بیند
خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت جمعیت و شوکت جلادت
مردان طمع دشمن را ابتر میکند و ضعف و شکستگی در کم…

و بدرای خصم را به یکی حمله دلیر میگرداند که بشنیدند دلاوران و ترسندگان
علف شمشیر می‌شوند و مبارزان و دلیران از ورطهٔ تلف بیرون می‌آیند

هر که بیدل تر بود در کارزار — باشدش جان معرض در کارزار

جرأتی کن پیش مردان در نبرد — تا برآید نامت از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را میگفت
امروز روز امتحان و معرکهٔ حرب کورهٔ مردانست و از کوره زر خالص
بسلامت بیرون میاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره سیاه گم

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان — تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

مرد شجاع آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص
گرداند و دل را بتحمل شدائد و آلام بجهت ترقی بر مدارج
عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه

آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شکوکتش در اقطار عالم چون
سایره دایر شود
سر نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی
ارجمند. بمردی شود نام آوازه فاش
چو نام نکو هست گو جان
مباش
او از اسباب بسکر خود را امیر نمود که بر مرگ حریص باشید
تا زندگانی بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایه دولت جاوید
بدست آرید چه بزرگی دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام
زیستن
مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد
با جهانداریش چه کار بود
حضرت امیر رضی الله تعالی عنه در وقت کارزار خود را بر صف
کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی بروی بدانجا
آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی و ملاحظه حال خود نکردی

یکی پرسید که ای امیر عجب جراتی می نمایی و از حفظ احوال خود
تغافل میفرمایی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است
از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم نشده فوت و فنا از دیوان قضا
صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و درین باب گفته اند

ای یومین من الموت افر یوم لم یقدر و یوم قد قدر یوم
لا یقدر لا یاتی القضا یوم قد قدر لا یغنی الحذر و ترجمه این بلغت فارسی

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست — روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود — روزیکه قضا نیست درو مرگ روا نیست

و حقیقت آنست که تا کسی از جان بر نخیزد در روز مصاف کاری
از آن باز نتوان گفت از و توقع نباید کرد بیت تا تو دل از بند
جان داری و جان در بند تن کی مراد خویش یابی در کنار

خویشتن بجا آورده اند که در وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن

مستولی شد و سیف ذوالیزن پناه بانوشیروان برده از و

مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از زندانیان

اهل فتنه که در زندان بودند بیرون آورده سلاح دادند که با

او همراه فرستادند ایشان هزار و سیصد تن بودند پس سیف

ذوالیزن با آنمردان در کشتی نشست چون بساحل رسیدند

وازکشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها را بشکنند

و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران بمملکت

یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید کرد . . حالا شما

در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات

غالب می باید شد یا کشته می باید شد بضرورت ان گروه دل

از جان برگرفتند و مردانه بکارزار در آمدند و آن مردم اندک
بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس
بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است که هزار زخم زوبین
آید دوست تر دارم که بر بستر رنجوری بباید مرد
بنام نکو گشته کشتن رواست ٭ مرا نام باید که تن مرگ راست
و هر که از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شداید
پایداری نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آیینه
عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار
یعقوب لیث بالا گرفت داعیه کرد که خراسان را بحوزه تصرف
و تسخیر خود در آورد و بمرور زمانی عزیمت جزم کرده بود و امرا
لشکر بدرگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده بیام

برآمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت

یعنی طالع را دیده‌اند

نحوست دارد سوار شدن را، توقف باید کرد تا یک ساعت

نحوس

بگذرد و طالع نجیب و نیکو (؟) می‌شود یعقوب سلاح پوشیده در

فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب تا یک ساعت

بایستاد چنانچه ارکان دولت از قوت صبارت او تعجب داشتند (؟)

صبر کردن

و چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمده

سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب

چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی

برو آورده‌ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می‌آرد

من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح

گران طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارد بر آنید که حصول

مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت
جهد نمود رسید بدرجه که رسید بجنسه شاه ملک است در عقد کسی که روی جهد
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند؛ پادشاهی چمن دارد گل از آنکه گل
با وجود نازکی از خار بستر میکند آنکه او بار بر سر نازد شمع بر نهد
سر در کارش در جهان سردار و سرور میکند و هم از یعقوب این حکایت
کنند که وقتی جمعی از جوانان نشسته بودند و از لطایف و
ظرایف چیزها باز می گفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک
نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته بود یکی گفت لطیف
ترین لباسها اطلس خطایی است و دیگری فرموده که ظریف
ترین تاجها طاقیه رومی است دیگری گفت که از منازل بوستانها
گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی

موافق تربیت دیگری چنین تقریر نمود که از زینتها سایه بید نیارگار

تربیت دیگری فرمود که از نغمات سارنا و از عود ملایم تربیت دیگری

بیان نمود که از برای تربیت جوانان خوب سیرت زیبا صورت لایق

تربیت چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگوی

گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین

منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمن و لطیف ترین سایها

سایه نیزه و ظریف ترین آوازها صهیل اسبان کینه توز کشیده و گرامی

ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری بود در اشعار حضرت

امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده شعر السیف و الخنجر ریحاننا

اف علی النرجس و الآس شرابنا من دم اعدائنا

و کاسنا جمجمة الراس و ترجمه این دو بیت بفارسی این بیت تعبیه

گل و ریحان ما تیغست و خنجر — بکار ما نیاید نرگس و اَس
شراب ماست خون دشمن ما — اساس کلّه او بهتر از کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان ابدارش چون شبروان برای چه جهان
نقب در خزینه سینه دشمن زند و شمشیر زهر آبدارش مانند سرهنگان عیار پیشه
بمقصدگاه روح سراز دریچه بدن خصم بر آرد و پادشاه خود که دلیر باشد
لشکر او را جرات بیفزاید و پادشاه بیدار دولت عالم گیری مسلّم شود
در نصایح الملوک آورده پیری که او را خرد نیست چون چشمه ایست که
آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانیست که گل
ندارد و درویشی که او را معرفتی نیست چون دیده ایست که نور ندارد
و عالمی که او را تقوی نیست چون اسپی است که لجام ندارد و توانگری که
او را احسان نیست چون درختی ست که میوه ندارد و صاحب جمالی

که او را حیا نیست چون طعامی ست که نمک ندارد و سلطانی که او را
عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالم کبیری که او را استجابت نیست
چون بازرگانیست که سرمایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را
روزی با دشمنی اتفاق محاربت افتاد و چون لشکر صف کشیدند
امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از
دو حال بیرون نیست یا نصرت یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر
لشکر ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از رحمت آفریدگار
محروم ماند لیکن اگر غلبه خصم را بود مرا در میدان در زیر سم اسپان طلبید
یعنی غالب میشوم یا کشته میگردم مست با برایم بچرخ گردنده ،، یا بوم
زیر پا مرا افگنده ،، آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر
خصم حمله می برد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار آمد و حرارت بر دل

میان ایشان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها

نشست یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب در عقب

ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه باشی

توقف فرمائی تا قدری آب بیاشامی ملک گفت که تیغ آبدار من

از من تشنه ترست بخدای که تا او از خون دشمنان سیراب نشود

من نیز خود را از تشنگی تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت و جرئت

و جرات تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن او ظفر بخشید

کسی را که ایزد کند یاوری ؛ ؛ که یارد که با او کند داوری

از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت

آنکه نپرسد که دشمن چندست بلکه تفحص کند که کجاست هر آینه چنین سرداری

و دشمن شیر مردی بگیرد بدست ؛ به جفت اعادی در آرد شکست

مگر زگران سنگ و شمشیر تیز — روان در جهان افکند رستخیز

نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که شجاعت بچه جهت گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی اگر دل قوی نیست قوت در دست قوت دست نمی ماند و من شنیده ام که یکی از مبارزان عرب به پیری رسیده بود با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او را گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که سوارش کنند عاقلی گفت اما هزار کس باید که فرود آورند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست یعنی که قوت دست تابع قوت دل است

آدمی را قوت دست از دل است — هر که او را دل قوی باشد قوی

در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر عالم سوار می شد ارسطو را بطلبید

ولد

ای حکیم در این میدان که قدم نهاده‌ام و این مهم را که پیش گرفته‌ام
هر آینه مرا دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه
معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن
انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمنی پیدا شود
او را با مسامحات و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را
بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر گفت
زیاده کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند
و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند تا هم بسخن نرم و آهسته
توانند شد کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از
نیام بیرون نکشی اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم بمحاربه انجامد
دران بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام طور اقدام توان نمود حکیم گفت

حال از دو بیرون نیست یا تو بجنگ کسی میروی یا کسی بجنگ تو
می آید اگر تو بقصد کسی میروی ده شرط رعایت باید کرد اول باید که
غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد
دوم توجه بحضرت عزت تعالی شانه باید نمود و از روحی یاری باید
طلبید و در دعا و خیر و صدقات بسیار کوشید و از اهل قلوب
فتوح استمداد همت باید طلبید سیم شرایط حزم و سوء الظن
بتقدیم رسانید و منهیان و جاسوسان بر کار باید کرد و تفحص لشکر
خصم و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان بواجبی باید نمود چهارم
با لشکر توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق سپاه
با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانکه گفته اند

کسی را ظفر بر ظفر حاصل است … که در بردلی لشکرش یکدل است

سپه را که فیروزمندی بود ز یاران یکدل بلندی بود

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصًا وزیر با در این باب ضرورت

پنجم لشکر را وعده های خوب باید داد و به نویدهای بزرگ مستظهر

گردانید و نیت باید کرد که آن مواعید به وفا رسد ششم تا توان نفس خود

مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی واقع شود انرا تدارک نتوان نمود

هفتم در تدبیر لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید نمود

که به سه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل باشد و بدان شهرت

یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا ترس و هراس در دل دشمن افتد دوم

رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را

دانسته که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع

بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر

واقع شده الحرب خدعة سیم ممارست حرب کرده باشد و صاحب
مشق کردن
تجربه شده که فواید تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون کسی
در اثنای حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در
عطای و مملکت و ثنای و محمدت بباید افزود بلکه دران باب مبالغه باید
نمود تا دیگران نیز میل هواداری و جان سپاری شوند نهم روز حرب
از غفلت دور باید بود که بسیار شده که ظفر نزدیک رسیده و یکنفس
از جنگ غافل شده دیده و بدان غفلت کار دگرگون شده دهم اگر لشکر
خصم شکسته کرده در پی ایشان نباید رفت و بزودی کسی از
عقب نباید فرستاد که چندین بار کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن
فرستادگان را زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر
غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او
تو می

از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او هست یا نی اگر هست اولی
که بهر نوع از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی باز گردانید
و اگر این صورت دست ندهد بشرایط حرب چنانچه مذکور شد رعایت باید
کرد و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بان بر کار باید کرد و در
محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعهها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود
و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورت است و اگر دشمن
طلب صلح کند ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش
نباید گرفت که لجاج مذموم است و طالب صلح با تو مظفر و منصور گردد

ستیزه مکن زانکه با دستیز	کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجایی رساند سخن	که ویران کند خانمان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر	تو این راه سیر و که الصلح خیر

اسکندر این سخنان را دستور العمل خود ساخته بنای جنگ و صلح برین

نهاد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین صفتی است

سخن درین باب بسر حد اطناب رسید و بحمد الله که شاهزاده جهانگیر جوان بخت

پیر تدبیر سعید ابو الحسن آن شاه روشن ضمیر کزو تازگی یافت دوران پیر

جهاندار شاهی که روز مصاف فرو ریزد از صولتش کوه قاف

چو در معرکه برکشد تیغ تیز بکوبه کند کوه را سنگریز

بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که

رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسپه استقبال

موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر همت

ارجمندش باشد اقبال و سعادت بر طریق استعجال عزم مرافقت چنین عزیمت عالی

علم او فرماید قطعه هر کجا عزم جهانگیرش کران بسازد و رکاب فتح و

نصرت

فتح و نصرت را بدانجانب سبک کرد عنان رمح و دولت برو تو را

ملک و ملت در پناه تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش بزور کارزار چون آتش حمله کند از نبرد و میدان

هنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار نظم

یلان یک تیغ زن چون کیش یار | سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حسینان | غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز | همه چون زلف خوبان فتنه اموز

حق سبحانه تعالی ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق جهانیان

مخلد و مستدام دارا د بحرمت خلص عباده الامجاد باب [illegible]

در عبرت تجربت نگاهداشتن چیزیست که اساس احتیاط آن لازم

باشد و در تدبیر مصالحات و تأکید سیاسات سلاطین را ازین جهت

چاره نباشد هم در امور ملت و هم در مهمات مملکت زیراکه غیرت دو نوع

غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضرورست اما غیرت

دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان

حضرت و رعایا و مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع

کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شرع

شریف باشد که از آن تغییر دهد بدست یعنی منع کند تا باز ماند یا شمشیر

چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدارست

پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر

متزجر نشود بعنف و سختی گوید و این مرتبه اهل علم و زهد و ورعست و اگر

بزبان منع میسر نشود بدل از او دشمن دارد و این مرتبه ضعفا ست

از عوام الناس و بعضی علما ترجمه این حدیث برین وجه آورده اند

که

که پس و را ذلک الاسلام یعنی هرکه در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد
و بدل از او شمن بدارد آن کس از مسلمانی نصیبی نباشد

نهی منکر بدست باید داد — ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان — در دل خویش سکنیش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد تا بحق ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بنفس خویش این امر رسیدن متعذر است هر آینه محتسبان در مملکت نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین بر وی غالب و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته و هرچه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول او در دلها تاثیر کند بیت سخن که از

ز طمع پاک و از غرض خالیست اگر بسنگ بکوبی در و اثر دارد اورده
اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس الله روحه عادتی داشت که هر گاه منکری
دیدی از ان منع کردی اگر چه در ان خوف قتل بودی روزی بر کنار
دجله بجهة طهارت نماز میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر در وی نهاده
و بر هر یکی نوشته که لطیف شیخ ازان عجب داشت که در مبایعات
و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشند پسندیده بود از ملاح پرسید
که در خمها چه چیز است ملاح گفت تو مردی درویشی با اینها چه کار
داری برو در پی مهم خود باش شفقت شیخ بر دانستن ان زیادت شد
ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست ملاح گفت
ای درویش درین خمها خمر است که از برای معتضد خلیفه آورده اند
شیخ نگاه کرد چوب کرانی دید که دران زورق افتاده بود ملاح را گفت

چوب را بدست من ده ملاح در خشم شده شاگرد خود را گفت که آن چوب را
باو ده تا به بینم که چه خواهد کرد چون بدست شیخ داد شیخ آن چوب بدست مبارک
گرفته بیکبار خم را بی بشکست ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا بوئیس
والی که شحنه جسر بغداد بود با کسان خود در رسیده و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد
و صورت حال تقریر نمود و معتضد بغایت جباری غیور و سفاک بود و معتضد
چشم سیاست تیز کرده و اهل بغداد دیدند که شیخ را شهید خواهد
کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی
هم از آهن بدست گرفته و جامه سرخ پوشیده و این علامت قهر و
سیاست او بود و بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی
گفت که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا
و رسول خدا گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا بادشاهی داده

مرا محتسبی داده معتقد شد سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت
ترا چه بر آن داشت که این خمها را شکستی گفت شفقت در حق تو
و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه و در حق رعیت من چگونه
گفت چنانکه منکری را که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی از تو
منع کردم و از گرفتاری قیامت خلاصت دادم و دیگر چنانچه
بارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیری میکردند چون تو
از حرام باز رستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در صلاح
و فساد تابع پادشاهانند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح
پیش گیرند و صواب آنهمه بدیوان وی راجع گردد و اگر از فساد
مشاهده نمایند ایشان نیز در فجور و فسق کوشند و وبال آنهمه
بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو

در آن

درین عمل غرض نداشتم مگر خوشنودی حق سبحانه تعالی معتقد بگریه
درآمد گفت این کار ترا زیبنده است بعد ازین هر منکری که بینی
ازان تغیر کن و حکم کردم که محتسب ترا منع نکند و از فحوای این حکایت
معلوم میشود که چون محتسب حقانی بود هیچ آفتی بوی نتوانند رسانید

آن یکی با پیر خود گفت ای حسن | نهی منکر می کنم اندر زمن
لیک می ترسم که از اهل حسد | آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی | از بلاهای دو عالم ایمنی

و غیرت دنیوی بر سه نوع است اول نسبت با اشباه و اقران
دوم نسبت بخاصه خود سیم نسبت با عموم خلایق اما آنچه نسبت
با امثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه
که بمجلس بالا بر و سرافرازی نرسد و بحسب جاه و دولت و قدر کوشد

و حشمت و عظمت و اقتدار از همه بیش باشد و هر آینه از ظهور این غیرت
و وفور این حمیت کارهای کلی گشاید و مرادات و مهمات حسب المراد
برآید و این از خصایص اهل همت است و هر چند بلند تر باشد غیرت
بیشتر باشد آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که
من میخواهم که از اخوان و اقران خود بر سر آیم و گوی دولت بچوگان
اقتدار بربایم اسباب این کار چه چیز است باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده
هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست سعدی

کسی کو ز غیرت برآورد تیغ — سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ — ز غیرت مراد خود آری بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت — که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت بخاصه خود باشد آنچنانست که خواص حرم خود را

از چشم نامحرمان پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بدان معتاد سازد تا برکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان جهت تعلیم عفت فرموده

عصمتیان را بمقام جلال ‏ ‏ جلوه حرامست مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد ‏ ‏ پای بهر کوی نباید نهاد
این همه آفت که بتن میرسد ‏ ‏ از نظر تو بسخن میرسد
دیده فرو پوش چو در صدف ‏ ‏ تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز جفت حلالت بود ‏ ‏ رخ منما گر همه خالت بود

اما غیرت به نسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با همه حرم مسلمانان بجای آرد و نگذارد

که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی مجاهدان مردم با ناموس سعی راه نماید
و در استکشاف گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایا ممالک خود
بقدر الامکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی
بپوشد خدای عز و جل عیوب او را و در روایتی دیگر هست که گناهان
او را پوشیده دارد و مثلی هست که استر ستر الله علیک
پرده کس مدری تا ندرد پرده تو را و حمیت همان غیرتست که در حمایت
حال خود با دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد سعی نماید
او را زنهار داده بجهت حمایت خود در آرد و تا ممکن باشد زنهار
داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت
حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا در ظلال خیام ایشان
در آمدی او را جوار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی و زنهاری

بدست کسی نیافتادی و بسیار مال در اینکار صرف کردندی بلک
چوبهای خوب بجیته شدی و ازین کار گذشتندی و بعضی جانوران
نیز که بجهت ایشان پناه بردی یا بچراگاه ایشان درآمدی حمایت کردندی
آورده اند که بهرام گور وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان
بامر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در شکار قصد آهوی کرده آهو
پیش او در رسیده هر طرف میگریخت و بهرام از عقب وی می تاخت هوا گرم شد
و آهو از تشنگی معطوف شده یکبار بقبیله رسید و بخیمه عربی قبیضه نام درآمد
اعرابی او را گرفت و برسنی دربست متعاقب وی بهرام برسید تیر بکمان
نهاده نعره زده که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمده بیرون آر قبیضه گفت
که این چه کس است گفت ای سوار زینهار روی از مروت نباشد که جانوری را که
پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد

فتنه گفت سخن دراز مکن که این تیر که بر کمان داری تا بر نشسته تیری
مرا مکش دست تصرف تو بکردن این آهو نخواهد رسید و این دم که مرا کشته
باشی بر دم و قبیله من ترا چه حجت و جوی آهو نخواهند کرد انگشت بر جان خود
رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقع داری پای اسب تا زمین بزاد که بر خیمه
بیسته با زین و لجام طلا تو دادم سوار شو و اسب خود را جنت ساز بمقام
خود باز گرد بهرام را این حکایت بس خوش آمد و با سپاهی التفات نکرده عنان
باز گردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند
و علم بجوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند بهرام فتنه را طلبید و در تربیت بسیار
کرد و او را مجیر الغزلان لقب کرد یعنی زنهار دهنده آهوان و حکایت کننده این نسخه گوید
کسی که آدمی بر زنهار خویش نگهدارد تا اندازه کار خویش بمردمی حکایت
ازو روا نگه بمردانگی کار او در نیز یکی قطره آرد بدریا پناه رسید چه صدف ساز در شهر

تکیه‌گاه بعد زینت نامدارش کند یکی که بهر شاهوارش کند

وان ضبط که دولت و رعیت بدانستن و

و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما

سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اصناف صفات حمیده و سیاست

غیر بر دو قسم است یکی سیاست خاص و مقربان درگاه و ضبط و نسق اسباب

دوم سیاست عوام و رعایات قسم اول در باب چهارم مذکور خواهد شد اما قسم

دوم بران وجه است که بدان بد فعلان را باید که پیوسته ترسان دارد و نیکان

و نیکنامان را امیدوار سازد از بوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگتر است

گفت آنکه نیکنامان از وی ایمن باشند و گناهکاران هراسان هم خنده تیغ آن

نشانش با گریه ستمکاران مقترن باشد و بارقه نسیم فیض بیانش

با باران احسان بر درویشان مستحق مقارن بود هوشنگ ملک

که من رحمتی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان
نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر ستم پلنگ مرحمت الهی بدرقه

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه است — از بهر دوستان و هم از بهر دشمنان

حکما گفته اند که مدار دو عالم بر سیاست است و او را به شحنگی جهان کون و
فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست در میان نباشد مهمات جهان بر
نسق نماند و اگر قانون تادیب و تهذیب نبود کارها رو به تباهی آرد

از سیاست نظام یابد ملک — بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را — از سیاست ناگزیر بود

اگرچه عروس لا ملک الا بعدل دلپذیر است اما از زیور پیرایه لا عدل
الا بالسیاست چاره نیست پادشاه که از تقصیر در امر سیاست
ضعیف السیاست بجرید بود ارکان مملکتش متزلزل گردد

و انا

و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت
در سیاست است مصرع تیغ سیاست است که رخسار ملک را سازد چو جهان
و روز درخشان چو آفتاب معماری سیاست اگر نه مدد کند
گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب بقاعده شریعت نبی حق
در مرکز خود قرار نگیرد ولی بضابطه سیاست کار شرع و دین انتظام پذیرد

بیت
گر تیغ سیاست سلاطین نبود / در عالم خاک آب جوش کسی نخورد

پس سیاست ملوک مقوی شرع و احکام شرع مروج ملکست

سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک / بی چشمه‌سار شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمه دین کی شود روان / بی سایه سیاست شاهان کامکار

و فی نفس الامر مدار ملت بر اوست و قرار مملکت از وست در حدیث آمده
که اگر پادشاه نبودی بعضی مردم بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود

ساختندی و مملکت جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسیاست

سکون و آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفای بمنبر برآمد تیغی کشیده

و مصحفی بدست گرفته در اثنای خطبه گفت ای مردمان بیگمان شما را این

بس است یعنی مصحف و بران شما جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر قطعه

سیاست آتشی باشد که از او   ز شهر بدسگالان بر فروزند   چو ایشان

می فروزند آتش ظلم   همان بهتر که ایشان را بسوزند   و طمغاج خان پادشاه

بزرگ بود معمار سیاستش عرصه مملکت معمور ساخته و شمشیر آتش بنیاد

بیدادی و ستمکاری از شهر و لایت بر انداخته   قطعه

تاخت از بیم قهر او فتنه   زانسوی نیستی بسی فرسنگ

رفت از صیقل سیاست او   زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

روزی یکی از رنود و اوباش گلدسته بسته بخدمت طمغاج خان آورده

گفت این گلها را از کجا آورده گفت گلزارها چیده ام گفت آن گلزارها
ملک تو بود گفت نه گفت از مالکش خریدی گفت نه در این شهر گل تخم زنند
و نفروشند بسیار بقیمت باشند سلطان تامل فرموده گفت هر که بیند شنود یا
کسی در باغ او در آید گل بچیند می تواند بود بی اذن صاحب در آید
باز کنند و از آن عملها صورتی و کریهی متصور است پس حکم کرد دستش ببرند
اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرند طمغاج خان بود سسته
رندان و بی باکان را میگشت روزی این جماعت بدروازه شهر جمع شدند
که ما آن گیاهانیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید و فرمود
تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده هر چند
که سر برزنند بدرویم — هر خار که سر برزند از گلشن ملک
فی الحال سرش تیغ بر باید داشت گویند که هرمز بن نوشیروان

عادل عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف خود با قهر

انضمام فرموده یکبار ابنو اختی و بدار ارسو اساختی سنـ زده سیاست

او راه کاروان ستم را کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم وقتی

رکاب دار او در باغ شخصی آمد یک خوشه انگور بی اجازت باغبان

باز کرد باغبان دست او را بگرفت و گفت که مرا خشنود ساز و الا نزد

پادشاه هزار تو داد خواهی کنم غلام جزوی بدو میداد و راضی نمیشد

القصه هزار دینار بدو داد از هیبت سیاست هرمز حکیمان گفته اند

انکه سلطنت بمثابه نهالست و سیاست بمنزله آب پس لازم است

بیخ درخت سلطنت را با آب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و

امان حاصل آید قطعه خوش آن شهریاری که از روی دانش

تامل کند در کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت را

تر و تازه دارد و آب سیاست   و بباید دانست که سیاست بموضع است

که درباره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند

از بد پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام و خورد و

بزرگ میرسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از دو میان مستحق

سیاست کیانند گفت آدمی استحقاق سیاست ندارد ملک گفت سیاست

بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی

این سخن را روشن گردان حکیم گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر

محض و محض خیر اند و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان ملایکه اند

و بعضی دیگر اند که ایشان شر محض اند و محض شر چون گرگ و پلنگ

و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی از دو میان هر که برخوی

و خصلت فرشتگان است افضل نوع انسانست و هر که طبع و سیرت

سباع و هوام باشند بدترین درندگان و گزندگانست و مستحق سیاست البته نه از میان

سیاست پسندیده باشد بسی ولیکن نگویم که با هر کسی

بجز مردم آزار را خون مبال که از مرغ بدکنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر خیانت بیجان ساخت گفت غلط کردی من مردمی را بیجان نکردم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و گزدم را کشتم

کسی کو پیشه کرد آزار مردم بمعنی بدترست از مار و گزدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طایفه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نکی

مردم

بمردم نمیرسد ایشانرا قوت باید داد و با ایشان صحبت باید داشت دوم
جمعی که بخود نیک اند اما نیکی ایشان بکسی نمیرسد ایشانرا عزیز باید داشت
و در خیر تحریض باید کرد سیم گروهی اند که میانه حال باشند ایشانرا راه خیر باید
نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند
ایشانرا خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند
و هم بدی ایشان بمردم میرسد ایشانرا سیاست باید کرد بوعده و وعید پس
بتهدید آنکه ضرب پس حبس و آخر کار قتل آتشی را که خلق افروزند
جز بکشتن علاج نتوان کرد و دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است
چه مردم فتان شور انگیز تر اند چون ببینند که آتش سیاست تیز است در
گوشه گریزند و اگر تهاونی در کار سیاست رود هزار فتنه برپا کنند
و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند اگر سلطان نظر باید سیاست

زند هر ناکسی لاف ریاست | بلا بر هم زند مردی زمین را
نه دولت را بقا ماند نه دین را | چو مردم ضبط در کشور نه بینند
بجز فتنه ره دیگر نه بینند | و هم درین باب است قطعه
اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود | چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست جفا بر رعیت بگشاید | هزار فتنه چو دستش ز هم برانگیزد

باب سی و سیوم در تحفظ و حراست و بیداری بودن در کار مملکت و خبرت

آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که مستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین پنهانی بر گمارند تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنای دولت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک از آن تلافی

قاصر

آن نرسد مثـ به اول توان کرد اصلاح کار. از آن پیش کز کف

رود اختیار. و بسیار بوده که در شب سلاطین بلباس مجهول می گشته اند

و تفحص احوال مملکت و رعیت میکردند چه بسیار اخبار باشند که مقربان

درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهة مصلحت خود

یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت. و از حضرت داود

علی نبینا و علیه السلام منقولست که شبها جامه بدل کردی و در

شهر و بازار بگشتی و بصورت مردم غریب بر آمده از هر کسی خبر می پرسیدی

و گفتی که داود با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بچه وجه

سلوک می نمایند پس اگر جائی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن

مشغول گشتی و از سلطان محمود غزنوی مثل این صورتها منقولست

که شبها بیرون آمدی و تجسس حال هر یک کردی و چون این صورت

که پادشاه بخود بیرون آید و متفحص گردد و امکان خطرهاست بزرگان
دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد و نیکو
متعرض پاک اعتقاد و بلند همت تعیین نماید بدان وجه که کس بر آن وقوف
نیابد و مرسوم او بر نحو اوفر رساند تا اگر کسی بر احوال او واقف شود
او را نتواند که برو زیب دهد و چنان باید که منهی بهر وقت که خواهد پیش
تواند رفت شاید چیزی باشد که توقف بر نتابد و چون حال برین
منوال بود هر آینه سلطان بر جزوی و کلی امور صاحب وقوف گردد
و بعد که ارکان دولت و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر
احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان
بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان بوجود نیاید
چه نیکو متاعی است کار آگهی ۞ که زین نقد عالم مبادا تهی

ز عالم کسی سر برارد بلند　　که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود که نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ　　ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال

نه آن فراز برد در هوا پران چنگل　　نه این دراز کند در زمین بمیش چنگال

و در زمان او زهره نبود کس را که بارتکاب اعمال ناپسندیده از فسق و فجور اقدام نمودی مگر یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و بر در بارگاه با اختیار او کسی نبود خود را در صورت صلاح سلطان نمودی و در خفیه بانواع فسق و فجور مشغول بودی و کس زهره آن نداشت که ازو شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافت نخواست که مجاهره با او دران باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام کند

و آن مهابت سلطنت را مضرتست پس روزی از روزها آن امیر را طلبید
و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد و پرهای بال او سیاه و دنباله
بال او سفید و جز تو کسی این مرغ پیدا نتواند کرد امیر گفت که بطلب آن اشتغال
نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد امیر بجست و جوی
مشغول شد و در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایه سریر
سلطنت آمده مراسم اعتذار تمهید داد که ای ملک بآن مقدار که مقدور بود
جد و جهد در تفحص چنین مرغی بسی نمودم و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود   کردم و [3]
در عوض آن معد و مهیا کرده ام سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست
و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار عاجز گشتی
سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت اگر چنین مرغی باز نیابی و بعد از سه روز   امیر برفت [4]
دست تهی باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ

ابلق

بدین شکل و بیات در یک خانه است و تو صیدالهی توانی کرد برو تا بسر چهار
سوی شهر و از بازار مشرقی بگذر بدر فلان مسجد که برسی محله ایست بردست
راست و دران محله کوچه ایست بدین نشانه و در پیش آن کوچه خانه ایست در طرف
بطرف مغرب آنخانه در آیی و بصفه در طرف جنوبیست توجه کن بر در
او خانه ایست و در درون آنخانه خانه مزورست در ان خانه بگشای و
در آنخانه قفسی بینی بکمر زر و بر آن پوشیده و در ان قفس چهار مرغ است که
گفته ام چهار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمده و بدستوری که
ملک نشان داده بود برفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک وجود
که اهل حکومت باید که چنین از شهر و ولایت خبردار باشند که من مستم
امیر که این سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و
کوچه و خانه و شهر چنین باخبرست امکان دارد که از اعمال پنهانی من

وقوف داشته باشند من بعد معاش خود را تغییر باید داد و پس از معاصی
توبه کرده براه راست باز آمد و ازین حکایات معلوم میشود که اطلاع سلاطین
از احوال مردم فواید بسیار دارد شعر چنین گفت مردی سخن آفرین

ز اخبار شاهان ایران زمین ❊ که هرمز بهنگام نزع روان
بخسرو چنین گفت کای نوجوان ❊ جهانی بذات تو وابسته اند
بفرمان حکم تو پابسته اند ❊ بغفلت مکن خواب بیدار باش
ز احوال گیتی خبردار باش ❊ چو در عهده تست عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام ❊ و در دفع غفلت بتعیین صاحب

خبران سعی تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی که
من به چهار کس محتاج ام اول عاملی که مال رعیت بمن نبرد و مال
من نیز بپیش رعیت نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند

و هم این طمع و غرض کنند پس آهی سرد برکشید و گفت ای دریغ ار شنیدیم رسیدند
کرد آن کیست گفت شخصی که صورت احوال اینها را چنانچه هست بمن باز نماید
و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد سبب صلاح در میان خلق
پدید آید منقولست که اردشیر بابکان تفحص حال گماشتگان و نزدیکان
کردی کار باینجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان
گفتی که دوش حال تو برین منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی
و چه گفتی مردم ازین صورت تعجب نموده می گفتند که او را از فرشتگان خبر
میرسد و آن نبود الا باعلام صاحب خبران رباعی

صاحب خبران امین شاهان باشند ... مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیشتر زنند ... هم مرهم زخم دادخواهان باشند

واگر بی اعلام صاحب خبر مهمی موقوف بعرض رسد شرط آگاهی آنست

که زود روان حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزله قضا می باید
که چون از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند رد و منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز
و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد بیت چو از کمان قضا و قدر رسد تیری
یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری ، پس شرط والیان خطه سلطنت و
حامیان حوزه مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع
و بینه روشن و برهانی واضح هیچ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و امعان تدبیر
و ایقان پروانه ندهند که خردمندان گفته اند قطعه نباشد پسندیده شرع و عقل
که بی بینه شاه فرمان دهد که همچون مضا قضا حکم او گهی جان ستاند
گهی جان دهد ، و شرطی دیگر آنست که از روی گمان ملک پناهی را در مضیق ضرر
و معرض خطر نیفکنند که بیشتر گمانها وبال و ثمره بار آرد چنانچه حق سبحانه تعالی
فرموده ان بعض الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و ایقانی در مهمی حکم

فرماید

حکم فرماید و آن بیگمان خطا بیرون آید و خود را محل سخط و نظر غضب قدیر کار
عذاب
ساخته باشد فنعوذ بالله من ذلک قطعه مکن کس را بیک ظن باطل

عقوبت تا پشیمانی نیارد — که چون ننگ از یقین گردد هویدا

پشیمان گردی و سودی ندارد — آورده‌اند که در روزگار قدیم

شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی را دید مجروح افتاده چون نیک نگریست سر او را
بریده بودند و کارد بر سینه‌اش نهاده آن شخص از غایت تحیر مبهوت و مدهوش
بماند نه قوت ایستادن و نه جرأت رفتن در همین محل یکی از ملازمان
حاکم آن ولایت برسید و آن صورت مشاهده کرد فی الحال دست و گردن او را
دربسته و کارد پرخون از گردنش آویخته بدر خانه حاکم آورد و واقعه را تقریر
کرد حاکم بانگ بوی زد که این را چرا کشتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه
رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در اثنای آنحال این کس پیدا شد

مرا گرفته اند بشما آورده نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست

که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت

ای ملک با من به گمان خود کار مکن که حق سبحانه تعالی میفرماید ان الظن

لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرده

فرمود تا بردارش کشند در محلی که رسن در گردن او کرده میخواستند که بر دارش

کشند و ندا میزدند که وی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان

پیش آمد که ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک روم و صورت حال باز

نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه کنند

جلاد توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که در آن

ویرانه واقع شده من کرده ام و آنکس دشمن من بود فرصتی یافتم و او را

بکشتم و این جوان را که سیاست فرموده بیگناه است از این حال خبر ندارد

ملک ناصر

ملک تأمل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بجود حکام حکم نکند پس آنجوان را که تشنه
این را محبوس ساختند و صورت حال را بپادشاه قباد عرض کردند و از علما
زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر چه یکی را کشته است اما سبب
حیات دیگری شده پس قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت
و نعمت داده آزاد کرد و فرمود که در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه لازم است
که خون مردمان بجود و هم حکام نریزد قطعه سیاست بگمان رسم معدلت نبود

که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت / بهر دیار که حکم از ره گمان باشد
برود زود بباید از آن دیار گریخت / آورده اند که یکی از ملوک نامدار عالم

داده بود و بر روی وضیع و شریف گشاده و اصاغر و اکابر بدیدار جمال انورش
تبرک همی جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منور می ساختند
و چون روی سلاطین دیده روشن میکند پیری از میان قوم سخن آغاز کرد

و گفت همه بقای ملوک مستفید گردد و هدیهٔ نفیس و تحفهٔ عزیز باید گذرانید و
دست امکان من بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمی‌رسد اما از جواهر حکمت دری
شاهوار میخواهم که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار
لطف و کرم ما از جملهٔ بضاعتها رایج ترست بیار تا چه داری پس گفت ای ملک
میان شک و یقین فرق چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم بینند یقین حق بود و انچه
بگوش شنوند در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد شاید که باطل باشد
و چون فرمان شاه بهرچه فرماید نافذ است پس در انچه حکم شود باید که از روی یقین
وجود گیرد نه از راه گمان چه اگر ناگاه ان گمان مرتفع شود و یقین نوعی دیگر روی نماید
سبب پشیمانی و وبال آخرت ملک او را تحسین فرمود و این سخن را بمقبول تلقی نمود

هر حکم که از سر یقین است	آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که بنا بر گمان است	آشوب دل و زیان جان است

احکمی

و از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه
را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوای نفس که هر که
بسودای نفس و آرزوهای هوی درماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت
هر که از سودای شهوت مست شد ۞ کار او یکبارگی از دست شد ۞ و شهوت که شخصی
اسکندر را گفت که تو پادشاهی بغایت بزرگ زنان بسیار بعقد درآر تا ترا فرزندان
بسیار شوند و از تو یادگار بمانند گفت یادگار مرد عدالت و نیکنامی و زشت باشد کسی
بر همه مردمان غالب آمده باشد باخر زبون زنان گردد ۞ برای یکدم شهوت که غالب گردد بر او
زبون زن شدن آیین مکرمان نیست ۞ دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال
و نهادن گنج و هیچ صفتی ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست
زیرا که در جمع مال پروای حلال و حرام نکنند و غم ملک و رعیت نخورند بلکه بخواهند
که غیر او را مال و منال نبود و همه مملکت را خواهد و با اینهمه هنوز سیر نشود بیت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد ٭ آورده اند که

زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و میگفت که ای ملک حالا رعیت تو توانگر اند

و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و از مال تو پادشاه

محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده است بیت اگر پادشه را بی گنج آورد ٭ دل زیردستان

برنج آورد ٭ چو ناکام باید بدشمن سپرد ٭ بسا گنج را باد باید شمرد ٭ پادشاهی را

گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه بنه گفت خزانه پر مال به از رعیت نیست

هرگاه میخواهم مال خود را از آن خزانه بر میدارم بسیم ازانها که غفلت آرد شراب خورد است

و بلاهی و ظلم رعیت میل کردن پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شد

از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان بجهت آنکه او را غافل یافته اند هرچه خواهند

با هرکه خواهند کنند بی خبر از آنکه جشنی جمشید را کشت قلم بیخودی در کشید

و بسیار باشند که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری

هزاران

مهد ارکان شوانند گرد قطعه مست بودن نیست در آیین ارباب ملک
شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوش است :: شاه باشد پاسبان ملک و مستی
خواب خوش :: پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است . والحمدلله که ملک
استوار که این شاهزاده کامیاب آرای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت
خورشید طلعت جمشید صولت قطعه ابوالمحسن آن خسرو نامدار که باز
بر مسند سروری :: چو در معدلت ثانی سنجر است :: بود داد حق ملک سنجری
بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده
و ابواب استغفار را بمفتاح و استغفروا ربکم اعتقاد گشاده مضمون و انیبوا الی ربکم را بقبول
تلقی نموده و مانند لاله سیراب ساغر شراب بسنگ زده چون سوسن آزاد بده زبان
بکلمه استغفر الله خواندن آغاز کرد و چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود بسیمای
متعبدان شد و بر وعده و سقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور که

فی الحقیقه شراب غرور است در گذشته این زمان در مجلس همایون بجای گلبانگ

مینوازان صدای دعای دین داران است و عوض هاو هوی مستان نغمه تکبیر و تهلیل عبّاد

پرستان هست بجای نغمه نی صوت دلکش حفاظ بجای جرعه می باده محبت

دوست و حق سبحانه تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را بر روزگار

کافه انام واصل گرداند و میمنت این حالت بایام خجسته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و چهارم در فراست و آن شرط باشد در حکومت و بر اهل اعتبار

واجبست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند

اگر آن بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدل است در آن

حکم فرمایند و اگر سر آن مشکل و از حیز ظهور دور است در کار آن باید کرد

اعتماد بر قول و افعال ایشان نباید نمود و بزرگان گفته اند ثبت حکومت بنور فراست

در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمه حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام رفتند و هر یکی

دعوی میکرد

بسوی بینا کرده بودند یکی میگفت این ازان منست و هر دو در اثبات عاجز بودند
سلیمان علی نبینا علیه السلام فرمود که ان طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را
یک نیمه دهند و چون شمشیر بر کشیدند یکی ازان دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست و گفت
من از سر حق گذشتم او را مکشید و دران ضعیفه دیگر هیچ اثری پدید نیامد سلیمان
علی نبینا علیه السلام فرمود تا ان طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نمیشد
چه فراست اقتضای این میکند که آن زن مادر وی بوده بجهت شفقتی که از وی
برو ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه تعالی هر بنده مومن را اعطا فرموده
چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل
دلالت میکند و مفسران درین آیت که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین توسم را
بتفرس فرموده‌اند و فراست دو نوع است فراست شرعی عبارتست
ازانکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع

شود نا مؤمن نور یقین مینا گردد و هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال و

اطلاع یابد بیت بلکه گر از دو بیاحت بشنود ٭ بر همه حالات تو واقف شود ٭

در اخبار آمده که شافعی و محمد در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد در آمد

شافعی گفت این مرد درودگری نماید و محمد فرمود آهنگرست نظر بر من آید پس او را

طلبیدند و از حرفه او سوال فرمودند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم حالا درودگری

میکنم و ازینجا صحبت فراست دو بزرگ معلوم میشود بیت هر دل که منظر نظر کبریا

بود ٭ پیوسته جلوه گاه کمال فراست ٭ آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاقطاب

الاخیار خواجه عبد الخالق عجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن میگفت

ناگاه جوانی بمجلس در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده در دست و در گوشه

بنشست و بعد از زمانی برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت

حضرت خواجه فرمود که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان
گفت چه شود باید که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر
جوان برکشد و زناری از زیر خرقه جوان پدید آمد عجب ضمیری که این درویش را
از غبار شرور سر غیبی در وی آشکار جوان فی الحال زنار ببرید خواجه فرمود
تا بیز زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتاده
و تجدید توبه کردند مثنوی توبه کن مردانه آور رو بره که فمن یعمل مثقال ذره
توبه باشد پشیمان آمدن بر در حق نو مسلمان آمدن عام را توبه ز
کار بد بود خاص را توبه ز دید خود بود گفت پیری کاندرین ره صوابست
توبه کن از هر چه آن غیر خداست قسم دوم که آن فراست حکمت است
چنان باشد که حکما از تجربه دریافته و دلیلها از آثار رنگ و نبات مشاهده کرده
و اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان چند کتاب در باب فراست

ای زنار باطن

ساخته بودند و پیوسته از مطالعه کردی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا
بمجلس نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ
میگویی بجهة آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و بدحیله بود
ستمگر باشد پس اغلب او بیدادگرست نه ستم یافته چون تفحص نمودند چنان بود

فراست دیده دل برگشاید   هر آن حالی که باشد وانماید

ما در تواریخ آورده اند که نوبتی دیگر مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت
کسی بر من ستم کرده است نوشیروان گفت بر مردم کوتاه قد ستم نتوان کرد
بلکه او ستم کند کوتاه بالا گفت ای پادشاه آنکس که بر من ستم کرده است به
بسیاری از من کوتاه ترست نوشیروان تبسم نمود و داد او بداد و حضرت
مرشد صمدانی سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از
اقوال اهل حکمت در باب دلایل فراست آورده بخاطر رسید که تمام آن

بهمان

درین اوراق
غلطی یابی

بهمان عبارت مثبت کردند تا حضرت سلاطین را دستور العمل باشد و این
کتاب هم از برکت آن امام حقانی زیب و زینت یابد حسب دستة العمل چو برگشایند
زیوری دیگرش بیفزایند ۞ بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که رنگ سیاهی موی
با کبودی یا سبزی چشم دلیلست بر سخت دلی و بی شرمی و خیانت و فسق و فجور
و خفت عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک زنخ و کوسه باشند تیز نظر
و پهن پیشانی و بر سرش موی بسیار حکما گویند از چنین کس حذر کردن اولیست که
از مار و افعی بدتر است ۞ حکما گفته اند که موی درشت بسکون معتدل نشان سخاوت
و سعت دماغ ۞ و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی و برودت دماغ باشد
که علت کم فهمی است ۞ و موی بسیار بر کتفها و گردن نشان جرأت و حماقت است
و موی بسیار بر شکم و سینه نشان وحشت طبع و کند فهمی و سبکی حضور است
زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن ۞ و موی سیاه

نشان عقل و ادراک و دوست داشتن عدل . موی متوسط میان
سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند که
پیشانی که پیشانی فراخ که در روی خطوط و غضون باشد یعنی چین و شکنج
نشان خصومت و بلاهت و شغب و لاف و گزاف بود و پیشانی
باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی
متوسط که بر روی غضون باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و
هشیاری و تدبیر بود دلایل بینی بینی باریک نشان مداهنت و ملامت
و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت
و دوستی بود سوراخ فراخ بینی نشان غضب بود سطبری میان
بینی و پهن سر بینی نشان سخن بسیار گفتن و دروغ گوی بود و بینی متوسط
سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دلایل گوش

گوش

گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد

و تندخویی بود و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود

گوش معتدل نشان اعتدال احوال بود و دلایل ابرو ابروی بزرگ بسیار موی نشان

درشتی بود در سخن ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه نازکی

متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود دلایل چشم بدترین چشمها ازرق چشم است

چشم کلان تیزنظر نشان جهودی یا خبازی و کاهلی و بدبختی و شقاوت بود و جحوظ چشم

و تیزی نظر نشان مکر و حیله و دزدی باشد سرخ چشم نشان شجاعت و دلیری بود

نقطهای زرد بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد چشمی که متوسط بود میان

بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم بسیار و هوشیاری و راستی و دیانت و امانت

بود دلایل لب و دهن دهن فراخ نشان شجاعت است ستبری لب نشان حماقت

اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان دندانهای ناهموار

جمود و سکون چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندفهمی بود و در سرعت حرکت

نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای گشاده هموار نشان عدالت و تدبیر بود

دلایل رخساره رخساره پر گوشت مشبع نشان جاهل و درشت خوی بود و زردی رخساره

بی علت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معنی نشان اعتدال بود

دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمان و توهم و آواز

معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم

فهمی و جهل باشد دلایل سخن و گفتار در سخن نشانه خوبیت و حرکت دست در وقت

سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود دلایل گردن کوتاه گردن نشانه مکر و خبث بود

گردن باریک نشان بیدلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جاهل و پرخوردن متوسط

نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلایل شکم شکم بزرگ نشان جهل و حمق

و جبن بود لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفا و عقل بود

دلایل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل

... انگشتان کف دلایل و سوء ادب بود و سیرت قبیح انگشتان تعیین که زاری

... ند که از انگشتان زیرکی باشد و صنعتها علامت هنرکاره بود و دلایل ساق

... ت ساق انگشتان نادانی و سخت رویی بود و اعتدال انگشتان اعتدال جمال

... مقصد از علامات فراست حکیمی عقل در نفوس احوال خلق کفایت بود

... من بسیار ... است درین باب سخنی والسلام

... وصافی که علما بران دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس است و کسانی که

... تبدیل اخلاق نکوهیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و بمرتبه

... یت رسیده و اگر کسی اوصاف اخلاق خود را بسبب ریاضت

... مشایخ یا تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما

اصلاح آورده باشد با وجود دلایل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانکه

در اخبار یونانیان آمده که حکیم افلاطون الهی بر بالای کوهی مسکن داشت

مگر این گروه را یک ماه پیش بوده بر سر آن نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که
خواهد بصحبت من آید اول صورت او را بکشد و نزد من آورد تا از دلایل سیمای او
بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست من است او را بطلبم و الا التفات
وی ننمایم پس هر که آرزوی ملازمت حکیم نمودی آن مصور صورت او بر حکیم عرض
کردی روزی شخصی بجهت ملازمت حکیم آمد مصور چون صورت او را بر حکیم عرض
نمود فرمود که این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد
که آنچه از من اخلاق بد بجهت فراست فهم فرموده اید چنان راست است اما من خبث
همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصحبت خود معزز گردانید پس
بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد و بنا بر این دو کار خود نیز تصرفات باید کرد و
بفیض الهام الهی مستظهر باید بود قطعه بر دل پاک اهل دولت و دین فیض الهام
می رسد ز خدا ؛؛ در ره حق غلط نخواهد کرد ؛؛ هر کرا نور اوست راه نما

باب سی و یکم در کتمان اسرار یکی از آداب ملکداری پوشیدن اسرار است و در اخفای
امور ملکی خطر بسیار در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی سفرها (پوشیده)
خود توریه کردی یعنی پوشیده داشتی بران وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی
که وهم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که می‌گفت
ممکن بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می‌نموده‌اند خصوصاً در مهمات
چنان باید امین کردار تو * که کس ره نیابد بر اسرار تو * سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه گویند در غرب داشت * اگر راز با کس ما تو انباز نیست (نزدیک) [?] * بجز تو ترا هیچ همراز نیست
اگر چه تو دانا که رای تو چیست * بران رای و تدبیر باید گریست * و این سخن مشهور است
که سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر یعنی از مقصد و راه خود کس را خبر
نباید کرد که دشمنان در کار اند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آوردن که
غمازان و حسودان بسیار اند سیم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بسیار اند

بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کثرت منسوبی منه سر خود

با کسی در میان که محرم نه بینی ز اهل جهان // بگشتم باطراف عالم بسی // ندیدم ز یاران

محرم کسی // حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا آن نعمت یا

محنت واین هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب نعمت نهان باید تا چشم حسودان

بران کار نکنند و از آفت اهل طمع ایمن باشند و اگر نوایب محنت هم مخفی باید کرد

تا دوستان را ملال و دشمنان را موجب شماتت نگردد و در همین معنی گفته اند // تا توانی

سر خود با کس مگوی // زانکه آن سر شادی آرد یا ملال // گر غمی باشد شود دلها ملول

ور بود شادی رسد عین الکمال // پس درون خلوت اسرار خویش // هیچکس را ره مده

در هیچ حال // یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم که از

ما بیدار و فاش نکنند جواب داد که هر گاه سری که ترا با او کاری است خود نتوانی نگاه داشت

وظاهر کنی بکسی که او را در آن کار نباشد چرا نگاه دارد و نگوید. بیت چو نتوانی کشید بار خود

بار ازان

یار اگر کشد مرنج از یار خود — آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان
نهاده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر بزد و بگوش اسکندر رسید
با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت اوشن بزن
بفرمای اسکندر فرمود که من با کسی سری در میان نهاده ام و او افشا کرده من از او رنجیده ام
و میخواهم که او را بجزا و سزا رسانم حکیم گفت یکبار از وی مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را
خود فاش کرده با آنکه سر تو نزد او امانت بود تو بار او را نتوانستی کشیدن اگر دیگری تحمل نکند
بعید نباشد — سر خود را هم تو محرم باش محرم نیست کس — همدم خود باش خود زیرا که
همدم با وفا نیست — باب سی و ششم [illegible] — و طلب نیکنامی بر برابر اضمار جور شد از اهل
اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذرست و
اوقات زندگانی چون امواج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدلست
قیمت آنرا باید شناخت و هر فرصتی که میرود میکند غنیمتی بعوض آنست از انتفاع

نتوان کرد آنست هستند می که میکنند روز و نشان مجوبی دیگر چرا که ایلچی عمر بی نشان گذرد
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دورست و آنچه مانده نیز در پرده غیب
مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا حال گویند عمر همین است وقت را
می باید دانست و کار خود در آن حال می باید کرد قطعه فرصت غنیمتست غنیمت شمار وقت
زان پیش کو بدر رود از دست ناگهان دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقلست
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان پس در چنین روزگار که زنده و اوقات ناپاینده صاحب
دولت کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل
یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است قطعه ای طالب خلود و بقا و
دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی بی صحبت قدر حشمت و مال و منال و جاه چون عاقبت
است سرانجام آدمی هرچند فکر میکنم از هرچه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی
آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت

و فضایل و معالی او بسی شرح داوند بمرتبه که اشتیاق پادشاه بلقا را او از سر حد بیت

تجاوز نمود باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود انوز که بمجلس در آمد بعد از ادای سلام

گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول بار بی سخن محال گفتی

این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو کسی غریب نمود جواب داد که حیات مردم

همین بقا ابدیست همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما گر

نام نیکو بعد از وفات حیات دیگرست غرض من این بود که رقم نیکنامی آنحضرت

هزار سال در صحیفه روزگار باقی بماند [illegible] کسی که شد بنام نیک مشهور پس از

مردن بر زبانها زنده خوانند ولی آنرا که بدفعلت و بدنام [illegible] اگر زنده [illegible] زنده مرده خوانند

[illegible] همین مقوله است این [illegible] سعد یا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که

نامش به نکوئی نبرند یکی از اکابر در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق

کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو

گنگ است و نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم گشادن

چندان کاری نیست نظارگاه عقل آنست که در زاویه ملک آن ببرزن تامل کنند

که در گوشه ایوان شاهی واقع شده و خبر آن حکایت که ایوان کسری وقتی که تمام شد

و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی از حکما و مهندسان را گفت

نظر کنید در این عمارت که هیچ عیبی و خللی هست تا به تدارک آن امر کنیم ایشان

بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتی است

که دست ارتفاعش کمربند جوزا را می گشاید و شرفه رفیعش پای شرف بر سر ایوان

کیوان می نهد نظم چنین بنای همایون فلک ندیده بخواب ॥ چنین عمارت عالی بلند بنیاد

جهان ندارد یاد ॥ الحق بارگه اقبال یار گردونش ॥ دری ز خلد بروی جهانیان

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه

ایوان خانه محقر و کلبه بس محقر دودی از روزن آن ویرانه بر می آید و ایوان

ا

ایوان

ایوان را سیاه و تیره می سازد اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسب و چنین
چشم زخمی از این ایوان مرتفع لازم دو اجابت نفرمود نوشیروان گفت این خانه ملک پیرزنی است
عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتی که اساس ایوان
می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود که سطح صحن ایوان هموار شد
کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه بهر بهائی که خواهی بمن بفروش تا از بهر تو
منزلی خوشتر از این برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من در این خانه
متولد شده ام و درین کلبه مستانس گشته من همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانه
مختصر و ویرانه محقر درین گدای نمیتوانی دید من از این سخن متاثر شدم و دیگر
هیچ نگفتم وقتیکه این ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن او بر می آمد و دیوار ما
تیره و دماغ ما را خیره میساخت پیغام دادم که این دود چرا میکنی گفت از آن خود
چیزی می پزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغ بریان برای وی با

فرستادم و گفتم ای بابا در هر شب خوانی با نواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه
ملک آتش بر میفروز که از دود آن ایوان ما سیاه میشود جواب فرستاد که در عالم چندین
گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا باشد
از افزود کار خود می ترسم که بعد از هفتاد سال که جو رینه و نان شکسته حلال خورده باشم مرغ
[illegible]
و زینه حرام خورم این کلبه مرا بر قرار بگذار که زیب ایوان عدالت تست از
عرب شنیدند که نوازنجال عدل و انتیداری که کلبه تاریک من از من لستانی
تصرف باملاک رعایا دراز بکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال هم نخواهد ماند و قصه خانه
من همه تا بر صفحه اوراق روزگار مسطور خواهد بود من این سخن پسندیدم و بهمسایگی او
راضی شدم آورده اند پیرزن کاوکی لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون کردی
و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و درین دو وقت آن کاوک بر روی فرشهای
ملون که در پیش ایوان ترتیب داده بیابند گسترده بود میگذشت روزی یکی از سرهنگان گفت

ای پیرزن

ای پیرزن این حرکت چیست که ناموس ملک را می‌شکنی و اساس هیبت سلطنت را
خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم میشکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی
بجهل خراب میشود نه بعقل و من آنچه میکنم برای بقای پادشاه میکنم و خوب فرمایی
او میطلبم و این حق را است گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه
بر زبانها ایوان نوشیروان میشود در دفترهای تاریخ ثبت و بر زبانها جاری خواهد حسن
عمل من که روزگار مشهور است خراب می کند بارگاه کسری را در کلمات منوچهر آمده است
که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هر که از خدا
پادشاهی یافت حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آنچنانست که میان مصالح معاش
و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در
عقبی خجسته فرجام بود بیت با فتوت همنشین شو با مروت یار باش و آنگهی از تاج
و تخت خویش برخوردار باش آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت

رامی ثاقب ضبط کرده و نسقهای نیکو نهاده و از مآثر او یکی آن بوده که شاعران را
دوست داشتی و گفتی نام پدر و جد باقی می‌ماند یکی مدح و دیگری عمارت گفته‌اند اگر نبودی
نظم فردوسی چه دانستی کسی بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار گذشت از نظم نظامی
نام بهرامی بلند نشدی در شعر سنجری انوری اوصاف سنجر آشکار آورده‌اند که سلطان
محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان و گلشنی مانند فردوس برین بهجت‌افزای
از نزاهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک
گلستان ارم
برافروخته هر گلی چون چراغ بسی گل شکفته بر اطراف باغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی صبا عطر برده هوا مشکبوی
گیاهش ز سوسن زبان تیز کرد درختش ز طوبی دل‌آویزتر
و پدر محمود ناصرالدوله والدین سبکتگین را ضیافتی کرد
که خوانسالار فلک به جمعی بدان زیبایی ندیده و گوش زمان سماطی بدان آرایش
نشنیده طعامهای لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و نثارها

و نقود

خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب گلنار حکایت میکرد بتماشا در آورد ابیات

نوشین و عنبر سرشت ‌ خبر داد از خوردهای بهشت ‌ ز مرغان فربه بتگوی بساط

بر آورده بر مرغ دل از نشاط ‌ ز لوزینها و ز حلوا ترا ‌ بتنگ آمده تنگهای شکر

پس از فراغت بعرض رسید که این در نظر انور چگونه می نماید ناصر الدوله گفت

ای جان پدر باغی عظیم زیبا و روضه بغایت دلکشاست اما از ارکان دولت

و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت بادشاهان باید

که باغ چنان سازند که دیگری را مثل آن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان یافت

نباید فرمود که آن چگونه باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت و احسان در بوستان

فضلا و حکما و شعرا نشاندن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان

دران تصرف نتواند کرد نظامی عروضی گفته است معمار تهامی عالی ساخت محمود

که هر یک همسر چرخ برین بود ‌ نه بینی زان همه یک خشت بر پای ‌ ثنای عنصری

ماندست برجای :: و هم بدین نمط قطع مشهورست شعر نوشیروان عمارت باغی

خیال داشت :: بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران :: آب و زمین مملکت اکنون

بدست تست :: باغی بساز بر طرف جویبار آن :: یعنی نشان که دولت باقیست

بر دوام :: کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان :: باب [illegible] ادای

حقوق بر ذمه همت کافه بریت عموما و ارباب دولت و اصحاب قدرت

خصوصا لازمست چه ایشان یعنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو

و سمو حسب و نسب ظاهر و محتجب باهرست که بعد از ادای حقوق شفقت والدین حقوق نعمت الهی

باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود را بر رضای ایشان باز بسته است چنانچه

در حدیث است که من رضی عنه والداه فانا راضی عنه یعنی هر که مادر و پدر

از و خشنود باشند و احسان با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است باشند مادر و پدر خشنود

وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که مپرستید

مگر او را و بنیکویی کنید با مادر و پدر و معرفت که خشنودی پدر و مادر هم در دنیا
موجب دولت است هم در آخرت سبب نجات و سعادت. چو هر فرزند پدر و مادر خشنود
سبب دولت و حشمتش روی نمود. چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد. ازو باز نعمت برآورد گرد
آورده‌اند که مالک دینار رحمة الله سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه
مالک بخواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از آن دیگری پرسید که امسال
حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا حج از آن
احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده مشقت سفر اختیار کرده او را از قبول حج محروم ساختند
بیچاره کسی کو شود از کوی تو محروم. مالک بیدار شد و از آن اندیشه نماز و خواب
نکرد علی الصباح برفت و قافله خراسان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد
بن محمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمه بزرگی رسید دید که دامن خیمه برانداخته
و جوانی زرد چهره در میان پلاسی پوسیده سست و بند بر پای و غل بر گردن نهاده

چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی

که هیچ او قبول نکرده بودند و این لباس دغل و بند نشان محرومی است مالک گوید

متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری روشن و دلی صافی است هیچ مرا نشسته

که این محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من خشنود نیست گفتم

پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم یکی با من بفرست تا نزد پدرت

روم و شفاعت او را خشنود سازم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم

دیدم سایه بانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر

کرسی نشسته و مردم بسیار پیش او صف کشیده فرا پیش رفتم و بسلام

کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی

که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز وقت آنست که

کسی از کسی درد دل نگاه دارد روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن

عصیان

خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی و من ملک دنیا را در دوش خشمی

خوابی دیده‌ام و نزد تو آمده و خدا و رسول را بشفاعت آورده‌ام تا از سر گناه وی درگذری

و او را بحل کنی پیر کرا این سخن بشنید بر پای خاست و گفت ای شیخ من نیت نداشتم که هرگز از وی

خشنود شوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی

درگذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روی بخیمه جوان آوردم تا

او را بشارت دهم چو ازو دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس

از بر بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد بگفت

ای مالک جزاک الله خیر اعدا از جزای خیر دنیا و که میان من و پدر صلح افکندی و

به برکت خشنودی پدر حج ما را نیز رقم قبول کشیدند مصرع انکه تنت پاره از

جان اوست،، قطره از چشمه حیوان اوست،، خدمت او کن که بجایی رسی

برکت دم من یا بجوانی رسی،، و دعای خشنودی پدر زیادت از پدر نتیجه میدهد

اذی می کند و در حدیث آمده که بهشت زیر قدمهای مادرانست هر که ایشان را خدمت کند
و حق گذاری شفقتهای ایشان کند به بهشت رسد. جنت که رضای مادرانست
اندر رشته پای مادران است ؛ و دیگر حقوق ذوالقربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای
باید آورد که از جملهٔ واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند
و در احادیث قدسیه است که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم من است هر که آن را پیوند
کند من او را برحمت خود واصل سازم و هر که آن را ببرد از رحمت خودش منقطع گردانم
آورده اند که حق سبحانه تعالی وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود
خود نیکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد
خطاب آمد که احسان نمای با ایشان اگر غایبند بسلام و دعا و اگر حاضرند با فقیران
با صلهٔ رحم و عطا و با توانگران بزیارت و نصایح بر خویش گشاده کن و در وصلت جوئی با
تا از همه منش باشی و از همه پیش ؛ و دیگر حق استاد و معلم است که حق استاد معلم بر مردم و حرمت

ایشان

ایشان بجایی آرد در دنیی و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد بیرت آقا و

و اولیا جمعی از اولیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان بود [illegible] فرزندی که

حق استاد علم «که بر همت اوست بنیاد علم اگر در دولت مهر استاد نیست

بدست امید توجز باد نیست» مر استاد را هر که محکوم شد بسی بر نیاید که محروم شد

دیگر آنها که قرب جوار ثابت است از بعضی منازل انسان در حوالی قصر و باغ و درگاه و

بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که هر که با خدای و روز قیامت ایمان

دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که بر آن مقدار که مقدور

باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز از و باز دارد و اگر درویش و بینوا باشد

پیوسته از احوال او استفسار نماید آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری

خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانه درویش در آمد و دید که آن درویش

با عیال و اطفال خود طعام میخورد کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت

کسی او را مردمی نکرد گریان گریان بازگشت و بخانه خود آمد و پدر و مادر از گریه او متألم

شدند و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا

ندادند پدر فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و مسلی نکرد چنانچه طریقه کودکان [illegible]

میگریست و میگفت مرا از آن طعام می باید که در خانه همسایه میخوردند پدر و مادر در

خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بکار

درویش گفت حاشا که از من رنج بکسی رسد تو را که گفت رنجی ازین بیشتر چه بود

که پسر من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان باز

گردد و حالا هیچ چیز آرام نگیرد و طعام شما می طلبد درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت

ای خواجه در معنی این سر بیست از من مپرس که پرده من دریده می شود مصرع

ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ،، که خر بارکش از محنت خود با گل است

آتش از خانه همسایه درویش مخواه ،، کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است

[illegible]

خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز گوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال
بود و بر فرزند تو حرام نمیخواستم که طعام حرام بدرود هم خواجه گفت سبحان الله طعامی
هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن
نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده به بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی حلال است
و بر آنکه درمانده نباشد حرام سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند
و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد من امروز در فلان ویرانه درازگوشی مرده
دیدم افتاده قدری از گوشت وی ببریدم و آوردم و طعام بپختم و میخوردیم که کودک
تو در آمد صورت حال این بود که بسمع تو رسیده بیت ترا شب بعیش و طرب میرود
چه دانی که بر ما چه شب میرود خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت
واویلا اگر حضرت خداوند در قیامت با من عتاب کند که در همسایه تو چنین
درویشی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش گرفته

بخانه خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که او را میگوید که ای خواجه بان شفقت که با
همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال و منالت برکت پدید آمد
و خود او در بهشت همنفس من خواهی بود پس دستگیری کردنی همسایه درویش را
با همه درجهان همسایه مبنی خویش را و چون دار السلطنه هر پادشاه را
بمنزله خانه ایست پس هر بینوا و محتاج که دران شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت
و سلطانرا از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهورست که حضرت
یوسف علی نبینا علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود
هر روز ضعیفتر و نزارتر شدی بسبب این حال از وی سوال کردند جواب نداد
بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرا مرضی است نهانی حکما گفتند شما
مرض را تقریر فرمایند تا ما بمعالجه آن مشغول شویم گفت هفت سالست که گرسنه

پادشاهم

پادشاهی ممکن شده‌ام و زمام اختیار رعایای بی‌مر به دست تصرف من باز داده‌اند و همت
نفس من و آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم و نکرده‌ام گفتند این همه مشقت
چرا میکنی گفت موافقت محتاجان گرسنگان میکنم و می‌ترسم که یک کس در ولایت من
گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم مراد قیامت گرفتاری بود شیخ العالم در محیط نیز
نموده ای کرده شکم سیر ز انواع طعام ٭ یاد آر از آن گرسنه بی آرام تو خوش
همه شب بخواب و او ناله‌کنان ٭ خود گو که چنین روا بود در اسلام گویند ملک صالح شام
شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مقابر و مزارات و مساجد بگشتی و احوال
هر کس تفحص کردی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید
که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا سرمایه حظوظ نفس و هوا
ساخته‌اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در
بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح در مسجد درآمد

بدید که

و عمامه باید بر درم ... نهاد و گریست و گفت من شنوده‌ام که درویشان

پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاه ایم با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما

پادشاه باشید و حکومت بر ما کنید و نظر عنایت از ما باز مگیرید بهشت بود

من امروز کردم در صلح باز ٭ تو فردا مکن چو بر رویم فراز ٭ من آنکس نیم کز غرور حشم

ز بیچارگان روی درهم کشم ٭ تو هم با من از سر بنه خوی زشت ٭ که ناسازگاری

نبی در بهشت دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه است

از نزدیک خدای تعالی در حدیث صحیح آمده که هر که بخدای تعالی و بروز قیامت

ایمان دارد گو مهمان را گرامی دار و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او

بنوعی سلوک نمایند که سبب آبروی وی شود و هر چه توانند از تکلفات

به نسبت وی بجای آورند قطعه چون شرف نزول مهمانی ٭ هر چه داری

فدای مهمان کن ٭ و در ره مردی و دلداری ٭ آنچه [illegible] از وجدان کن

عطا کرد

حکما گفته اند در مهمان همین کافیست در کرم خود نگر که مقتضی صحبت حکایتی مشهور است
که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها به قبیله قیس نزول کرد رسید قبیله مالک
بن عوف بود او را نشناخته بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری
و اعزاز او تقصیری واقع شد طلحه آنجا هم زهر مذلت را تجرع نموده و آن بار گران را بقوت
حلم و غرور نسب و حسب که داشت تحمل کرد چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را
معلوم شد که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار رقعه نوشت
و بوی فرستاد مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتگاری بر وجهی
که لایق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل از این معامله ریش است و سر خجالت
در پیش است چگونه سر از خجالت برآورم از پیش ما که خدمتی بسزا بجا نیاوردستم
توقع دارم که در تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم تو مقتضی
قبول عذر خواهانست این در گذرانی هست اگر در خدمت تقصیر دارم بفضل شاملت

امیدوارم ملاحظه در جواب نوشت که آنچه بمن توقع کرده از قبول عذر مکن کرم مروت

من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی درگذرانم بیت

چون پرتو عذر از افق روی نمود ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود اما آنکه

ترا نشناختم سخن نامستقیم و از شیوه کرم دور نمود جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام

با اشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیه مروت و شیمه اهل فتوت نیست نظر

میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بهمه جا یکبار بفر

بار داد اگر مهمان مرد بزرگست حق بزرگی وی بجا آورده باشند چه تقصیر در خدمت

بزرگان موجب ندامت و واسطه خجالت و تفضیل درباره نامستحق سبب

بدنامی و پشیمانی نیست و در همین معنی گفته اند قطعه مهمان را عزیز باید داشت

از ره مردمی و دولتمندی گر بزرگست و لایق خدمت خود حق او بجا آوردی

ور بود سفله کس نخواهد گفت که چرا با وی این کرم کردی جمعی بزرگان

بودند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری نموده‌اند چنانچه در تواریخ مذکورست
که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمانخانه او گشاده بودی و خوان
و احسان او بهر خواص و عام نهاده هر که بشهر او در آمدی بر سفره کرم او نان خوردی
و تا در آن شهر بودی وظیفه معاش و راتبه شام از ضیافت خانه وی بردی وقتی
عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب او نداشت
بحصار در آمد هر روز لشکر عضد بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک
کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد
که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که حرب کردن
اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مردمی ایشان اگر چه دشمنند اما غریب شهر
و مهمان ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند
از
عضد الدوله بگفت بگریست و کسی را که چنین مروت باشد با وی

سمر و نیت سعی مرد است کین بجای دشمن و دوست ،، و شرطی دیگر در مهمانداری
آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل از این خطایی از و واقع گشته باشد
چون از خوان احسان او نواله شامل نماید از سر آن گناه در گذرند چنانچه منقول است
که سیصد اسیر را از دشمنان معن بن زایده نزدیک او آوردند خواست که سیاست
ایشان حکم فرماید کودکی از میان ایشان برخاست و گفت ای امیر بخدا سوگند تو
که ما را بی آبی و تشنه نکشی معن فرمود که تا جامی آب بدست آن کودک دادند
گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند از مروت
دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده
بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای
امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجبست و مهمان کشتن رسم اهل
بهمان
کرم نیست معن از فصاحت او متعجب شد و اسیران را آزاد کرد و هم بر این نوع عقاب

اورده‌اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمه کسی داشت و آنکس در ادای آن
مماطلت مینمود امیر محصلی بسر وی کرد تا مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود
برده نشاند و مینمود آنکس تضرع میکرد تا شام از محصل التماس کرد که مرا از دیگ امیر
که سخنی واجب العرض دارم بخدمت تقریر کنم محصل او را بر در حرم تعهد بخانه امیر آورد
قضارا خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان بنشست و او را نیز با خود بنشاند چون
طعام خورده شد چشم امیر بر آنکس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان
من شد و بر خوان ما از نان تناول نمود او را رنجانیدن مروت نباشد من
آن مال را بدو بخشیدم بگذار تا برود :: اندر آیین مهمانداری :: حرمت
مهمان باید داشت :: بر لب جویبار مهمانی :: جز نهال کرم نباید کاشت
دیگر رعایت حق سائلان از لوازمست اگر تعویق خواهند و اگر بعطا گرد
حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی و اما السائل فلا تنهر منهی عنه است

و در حدیث آمده للسایل حق و لو جاء علی فرس مر سایل را حقی است

اگر چه بر اسپی سوار باشند و این مبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و

در کلمات عیسوی سلام الله علی نبینا و علیه آمده که هر که سایل را نا امید کرداند

یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره

در زمان سلطنت خود میفرمود که چگونه دوست ندارند این سایلان بدرهای خانه ما می آیند

که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و برای آخرت بریم و آنجا ده

برابر آن تسلیم شما کنیم شعر گر تو شادی هر دو کون آرزوست با جان و دل

سایلان شاد کن :: ور آزادیت باید از هر بلا :: فقیری رنجد غم از او کن

دیگر حق شفیعان رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالی

بزبان تضرع است البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام

این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که درباره عفو و تجاوز از گناه مجرمان

بود

گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی
نزد منصور خلیفه شفاعت کرد و خلیفه گفت این کس را گناه بزرگست آنمرد گفت منهم
گناه بزرگ را درخواست میکنم که از بزرگان خرده ای شفاعت میتوان کرد خلیفه
خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند
برین گونه باید کرد از آنکه چنین شفیع باشد قدر بر همه جا رفیع باشد در
نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان
رفعت قدر است و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور
مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه او را
در مجلس والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود … … و
آن محبوس مکرر نذر برای وی از آن روزگار که بمرید حق گذاری و فرط هواداری مخصوص بود
محبوس مجتبی داشت او را رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان

و منزلت اقدام ایشان از وظیفه مراسم اهل اختیار و مواظبت ارباب اقتدار برتر

و این فقیر محبوس در ماندهٔ محنت گرفتار شده و امیدوارم که کرم عمیم الجناب در

خلاصی گرفتاران بهانه جویست اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاکست

بخلاص و نجات او اشارت عالی را ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب

طهارت او نشسته است آب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر این دو معنی صورتی دیگر است

گناه او را بشفیعان باید بخشید — بجود شامل و انعام عام بر همه کس ؛ تمامست

فضل چو خورشید و فیض چون باران ؛ همه در آتش اندیشه ایم گنه ما را ؛ تو آب عفو

بشو نامه گنهکاران ؛ و گر جز این دو صفت هست حالتی دیگر ؛ بود برای حصول

شفاعت یاران ؛ چون رقعه بوالی رسید و بر این لطف مقالات و حسن سیاقت

اطلاع یافت در جواب نوشت که — از آنکه از روی لطف درخواست کنی

کار کس بصلاح آوری و راست کنی ؛ تو بوساطت شفاعت انوری مشفقی

نخفی

و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش
لوامع صدق و صفا میدرخشید از سر جرم سعد پاک کرده او در گذشتیم و عنان انتقام در
صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکه حبس آزاد کردیم — بیت — توان
از جان گذشتن و از جرم کس چرا نتوان گذشتن و مقررست که شفاعت
را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان
و امانت و ارباب دین و دیانت نباید و در قرآن آمده که فلا تأخذکم بهما
رأفة باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما در نیاید و در سیاست طمغاج خان
مذکورست که جوانی را بتهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند جوان بغایت
صاحب جمال بود و آراسته بزیب خط و خال و لطف ابداع ببالای بصیقل
صورکم فاحسن صورکم آینه رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را
بقلم زیبا رقم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره گشایی کرده

هرچه بر صفحهٔ اندیشهٔ کلک خیال آید بشکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند پادشاه

طمغاج فرموده تا بر سر چهار سوی شهر دستش ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند

و اعیان حضرت علما فریاد از سر برداشتند که ای ملک این سزای او این جواب درگذر

و سیاست او از شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا

درین دخلی نیست خدای تعالی فرموده است که دست دزد ببرند گفتند ای ملک

چنان دستی را که او دارد دریغ بود چنین دست ما را بران دست رحم می آید گفت شما را

بر دست نازک دزد دنیا بد گریست در دل بر خون صاحب کالا نظر باید کرد تا معلوم

بر دل شما سهل کرده و دیگر رعایت حق کسی است که اندک آشنایی داشته باشد

با خدمت ریزه کرده و اگرچه این وسیله بغایت اندکست اما نظر کرم او را بزرگ

می سازد تا بدان بهانه فقیر را منوار داد آورده اند که شخصی خانهٔ کسی را که بگرو بود

روزی چند انجا بسر برده ناگاه از انخانه بیرون رفته و از ان شهر سفر کرده ولایتی

دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بکرایه داده بود بر حاجت
درویشی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گرد راه روی به بارگاه وزیر آورد
چون نزدیک رسید خواست که به بارگاه درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی
بچه جرأت بدین بارگاه می آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی بدین گستاخی
میدارد حاجب پرسید چگونه بدو آشنایی داری گفت وقتی خانه من بکرایه گرفته بود
حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از حضیض مذلت برداشته بذروه عزت
و حرمت برآرد حاجب بخندید گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل و سلیست
که خانه بکرایه داده بودی این را حقی تصور کرده چندین راه آمده که حق گذاری
این را رعایت یابی برو سر خویش گیر قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید
استماع نمود حاجب را طلبید و گفت تا که اینهمه سخن میگفتی حاجب تبسم کنان
از روی تعجب گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم وقتی خانه خود بکرایه بدو

داده بودم من او را ملامت میکردم که این سخن مگوی و چنین سهل رسید قریب بر

مجوی نوع انعام و التفات هدار و زیر کفت غلط کردی برو و او را بیار که آشنایی

قدیم من است و حقوق خدمت دارد حاجب رفت و او را بیاورد وزیر او را تعظیم

بسیار نمود و دلنوازی بیشمار بجا آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و براهی یک

تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب کرده او را دو سه گام و با مراد تمام بمنزل و مقام او باز

گردانید سیکو نوروده از مهر و وفا سینه را :: سهل مران صحبت دیرینه را :: روی

مگردان ز رفیقان خویش :: یاد کن از صحبت یاران پیش :: آورده اند که روزی

عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و

با حصول مراد مراجعت می نمودند شخصی در آمد که ای امیر بر تو حق نعمت و

هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق مرا رعایت کنی و مرا از درگه حصول به

قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد

بالای

با گوکه دولت بر در خانه من گذر میکردی من در خانه خواب میزدم تا گردد بجانب تو

نشنید نعمت الله است که اب برای تو ریخته ام و حق آن میخواهم [illegible] کسی که بر تو

دارد حق آن را فراموشش مکن در هیچ باب عبدالله پرسید که فلان کس

گفت در فلان محل سوار میشدی من بر دیدم و بازوی ترا بگرفتم تا سوار شدی

امیر گفت راست گفتی بر دو خلق را نابت پس او را تربیت تمام کرد

بزرگانی که اهل اقتدار اند همه مسکین نوازی حق گذارند نه تمام جاه بهر کسی

نه نیکوست نه هر دمان فراموشی نه نیکوست بصورت ناشناسی ناسپاسی

اساس مکرمت در حق شناسی است دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل کرم

از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگر و این صورت چنین باشد که شخصی

خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله ببخش بر دو از مهلکه خلاصی یابد

از او اند و بروی او نیارند و رعایت حق کرم کرده چنان فرا نمایند که

ذنب را ندانسته اند وان عذر را نشناخته این غایت کرم و نهایت مروت است آورده

اند که یکی را بتهمت خونی نزد زیاد بصری بردند زیاد به قتل او اشارت کرد جلاد

تیغ بر کشید و خواست چشم او را به بندد بیچاره در بلا را دید در شور امده و ننگ اجل

دامن بار کرده تضرع و زاری آغاز کرد سود نداشت و بتوبه و استغفار اعتصام

نمود فایده نکرد گفت ای امیر میان ما حرمت جوار از ذنب که ذنب است و همسایگی

برادر شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت کردن بوجه

سن تقصیری رود و عیب جویان زبان طعنه دراز کنند و خرده گیران در اعتراض

بکشایند که امیر حق همسایه نگاه نداشت و همسایگان را بایمان جفا کرد امیر حکم

فرماید که من چون ضعیفی زمین و خود را نه تر ملامت کردن از هجو

نومی که در گلشن اخلاق تو خار آزار رسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم

نه نشسته بدیع و بعید است فی الجمله مرا مهلت از جان دست شستن اجابت

گر صد چو من جا بود گردد :: چه خواهی گفت پیش نکته‌گیران :: زان کاستین آورده

گردد :: پادشاه در فکر دور و دراز افتاد و بیک اندیشه با اطراف و جوانب نشانید

و بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت میان من تا همسایگی بود در کدام

محله بود و من جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدرم در کلبه باغبانه امیر

هم است این لحظه و پدر من بیشتر اوقات با ملازمان امیر مدد ایشان بود زیاد گفت

پدر تو چه نام دارد گفت ای امیر من از هول جان نام خود را فراموش کرده‌ام چه جای

نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را ببخشید :: ملک لطیفه‌گویان هزار

جان بخشند :: دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد

و امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گذارش خواهیم

یافت باب بیست و ششم در صحبت و اختیار مصاحبت نیکان و مجالست و ابنای

کیمیای سعادت ابدی است و اکسیر دولت سرمدی شعر مهر پاکان

در میان جهان نشان داده اند بجمعی نیز مرشاه را تا از خندان باغ را خندان کند

صحبت مردانت از مردان کند سنگ که خارا و گر مرمر بود چون بصاحب دل

رسد گوهر شود ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا

خالی نبودی و هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت

بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسوری در کشید و

سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای

عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر کلام اهل علم

و ورع بودی و در خلافت نامه الهی مذکورست که پادشاه کسی را توان گفت که

صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت

کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که

چگونگی تدبیر و تصرف در ینجهان چنان باید نمود که بر وجه احوط بکار برد و برین تقدیر اورا

بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود و از جاهلان و
غافلان و بدخویان احتراز باید نمود مصرع همنشینی کو لطیفست و کاملست
راحت روح است و آرام دلست :. وانکه نادانی و غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتلست :. نوشیروان را رسم آن بوده که حاکم آن کسی باشد
که علم و حکمت او از همه علما و فضلای زمان بیشتر بود و با کسی که منظور نظر و محکوم
حکم مردی علیم و حکیم باشند تا از صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او
لایح گردد که صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار است
اگرچه از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحه او بهره مند گردی و مثل قرین بد
مانند کوره آهنگرست که اگر بآتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متأذی گردی
درگذر از کوره آهنگران :. کاتش و دود می رسد از بر آن
رو بر عطار که پهلوی او :. جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی بود

عالم عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصول و

فروع را تمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و

حدود و احکام سخن در اندازد و فرایض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و

وضو را بعبارت روشن مودی سازد تا برکت مسایل فقه وفتوی کار

دولت سلطان وصول پذیرد نه که تا بدبختیها از فقه و فتوی در میان

منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان ::: و دیگر ناصحی امین و مرشدی

صاحب یقین که امور آخرت را بپادشاه یاد دهد و نصیحت دینی را از وی باز

نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال

قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح

باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت و محفل

پندرا

بپندند بلکه در خلوت و در وقتی که دانند که سخن جایگیر است کلمه‌ای از روی ملایمت گویند
چه درین زمان صلاح وقت در نرم گوئی و خوش خوئیست و خلفا و ملوک در
قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می‌شنوده‌اند و از روی اخلاص قبول
مینموده‌اند چنانچه در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را در پیش
گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدا را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند
و ترا دربان آنسرا کرده و سه چیز ترا ارزانی داشته تا بدان خلق را از دوزخ باز
داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاصی کنی تا بواسطه
ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان
از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند
اگر چنین کردی تو هم نجات یابی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این
کردی پیش از همه بدوزخ میروی و دیگران در پی تو هارون بگریست و

شفقت را بپوسید نصیحت کنان از روی صدق گویند تا سخن هرکه آید در

پذیرد: چو جان دارد حدیث صاحب دل ٭ روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیره خاطر

داشته در شفای امراض و ازاله اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضه بهانه

انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید ٭ تازه گردد جان بیمار از دمش

روح را راحت رسد از مقدمش ٭ تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده قاعدهٔ

حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده

نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد دیگر منجمی محقق مدقق که رموز

صحایف زیج و تقویم را حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیأت و تنجیم

بدست آورده در باب اختیارات و ملاحظهٔ دقایق مشروطات و محذورات

آن بدرجهٔ اعلی رسیده تا در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسییرات

از تاده و دوا این را تحقیق نموده از آنرو بر یک چند و ذا شعه سعود و نحوس با خبر گردد در طالع

وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را براه سپاسگذاری و سپاس بداهی ولایت

کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم ان نعمت را دوام و قوامی پدید آید

و در زمان مشاهده امارات خطر و محنت اورا بر دعوات و صدقات وارد باد و خیرات

ترغیب نماید تا بوسیله ان صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر ان بلیت مندفع

وان محنت مرتفع گردد ــ ای که خواهی کز بلا جان وا خری : جان خود را در تفرع آوری

پس باجسمان برکش وی دست خویش : تا حجاب غصه برخیزد ز پیش .. دیگر شاعری

شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت گوی از میدان سخن گذاران ربوده باشد و در

بلاغت قصب السبق از سخن وران زمان برده ــ روزبازار فصاحت را رواج

از نظم او : صبح کلاه زبلاغت را زنشوش رنگ بود : تا جواهر صفات سلطان

در رشته نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آرد و با شعار آبدار نام

ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد جمعی شاعر را عزیز باید داشت که از ایشان
بقا پذیرد نام :: شعر سلمان نگر که تازه ازوست . نام سلطان اویس در ایام ::
دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که به نکتهای لطیف و رنگین محافل یاران را
بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید طبع را لذت
از ظرافت او روح را بهجت از لطایف او :: بهترین جلیسی و خوشترین انیسی
کتابست که بر وی مسایل بزرگانست وخیر جلیس في الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را
از وی ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی که بی رسوم و وظیفه مصاحبت میکند
و بقا زور سخن محالست می نماید :: همنشین به از کتاب مخواه :: که مصاحب بود
گه و بیگاه :: بهجت افزای جان و راحت دل :: هرچه دلخواه تست ازو حاصل
این چنین همدم لطیف که دید :: که نرنجید و هم نرنجانید :: بزرگان گفته اند که
جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آینه

عقلست

غفلت که در وقوع مصالح مشاهده میکند و تجارب روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام می باید و چون حکما دیدند که مدت بقاء عمر مستعار بادراک این معنی وفا نمیکند چاره اندیشیدند و از روی بهتر بابی تدبیری ساختند که جبران این نقصان بکند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امراء و وزرا و کلمات علما و حکما در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حظوظ آیندگان در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت از آن دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا مضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و بموعظه دیگران پند پذیر گشته حکایات و احوال شاهنشهان ؛ روایات و اخبار کارآگهان باستان

دل و دیده را روشنایی دهد ؛ بعلم و خرد آشنایی دهد ؛ ز هر گونه بابی سخن گفته اند

بالماس تحقیق در سفته اند ؛ بدوران بسی تجربه کرده اند ؛ هر کار بس تجربه کرده اند

همان به که بر قول ایشان رویم :: سخنهای بیشمگان نشنویم :: ما درختی که کشتند روزگار

بسی آورد میوه نغز بار :: بیا تا بدان باغبانان پی بریم :: دمادم از آن میوه‌ها برخوریم

۳۹ باب سیم در بیان دفع اشرار در دفع اشرار چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجبست

اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازمست چه صحبت بحسب جاذبیت

مؤثر می‌باشند پس چنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می‌پیوندد و از اختلاط

بابدان نتایج نالایق بظهور می‌آید صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرتست

و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت بیت با دولتیان نشین که یابی :: در صحبت گل

شود بهاری :: با هر که نه مقبلست منشین :: کز هر که نگشت کام شیرین :: و اشرار

دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان بسبب نفع

مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشان بسته کرده اند اول دزدان

و دفع کردن ایشان بر ذمه همت ولاة اسلام لازمست وصیت سیم

مو سلک این باید

هوشنگ این بود که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و مقهور داری و
تا یافته زارگیرنده
شر ایشان از سر راه گذریان و رساری تا راهها امین گردد و تجار از اطراف
جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه و رخوت با جنس خرید و فروخت
در بر آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد تا نگویی معدلت نه نیکوی
هرگز از ملک و سلطنت شادان راهها از دزد ایمن دار گر تو خواهی ممالک
آبادان حکایت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الامارة
نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جاهلیت بتجارت جانب مداین میرفتم
و چهل جامه از بز دیبای با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه
گرفتند و مرا غارت کرده بردند و من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم
و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان
رسید [illegible] حالات من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته

مرا بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا ترا طلب کنند و بر درها پاسبانان بستاند

من در آن وثاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچهٔ طعام ملوکانه می آوردند

و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظارهٔ مراسم مملکت

داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق درآمدم جامهای را بر جا

دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذ چهل سکه زر سرخ در وی و در آنجا

نوشته که چهل روز بایستادی تا دزد را بدست آوردند و رخت تو بتو رسید

تو رسید این چهل سکه مزد چهل روزه انتظار تست چون بولایت خود رسی

باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع القدر را

در باب دفع دزدان و راه زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راهها

مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد و

هر که در راهی به ایذا و آزار متعرض مسلمانی گردد او را نکال و عقوبت عبرت

دیگران

دیگران گردانند قطعه ببر دست دزد و سر راه زن :: که ایمن شود راه بر مرد و

زن :: چو ره گشت ایمن شود کاروان :: ز بهر تجارت بهر سو روان :: در آن

سو بسی نفع یابند خلق :: دمادم بهر سو شتابند خلق :: شود شهر معموره بیرم

ز آیینه دل رود زنگ غم :: دوم رنود و چون برزد اوباش فتنه انگیز در بلاد و قری

بجزیره روی و تندخوی دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت

حفظ حال متعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست

نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورست و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود

و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان به تنگ آمده نزد سلطان مصر داد خواهی

کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح

بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر شدند و از کار

که میکردند باز ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید آنجا که

ملک در جامع مسجد نماز گذاردهی در پیش محراب می نوشتند که ای مصلح
خود را مرنجان که ما از آنجمله ایم که اگر یکتن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و ما کشتن را
فخر خود میدانیم و از آن هیچ عار نداریم نظم ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست
شمشیر عشق تیز به سنگ مزار ماست بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم بیرون
شدن ز معرکه بی زخم عار ماست ممکن که تو از کشتن ما تنگ آیی و ما از کشتن خود
به تنگ نیاییم مصلح که این خط بر خواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر
درمی باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی
شما دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم بیت در جگرداری و
سربازی شما را مثل نیست بر چنین مردان یکدل آفرین باد آفرین
حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی درآمده در صدد تربیت و
تقویت ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین سخن متعجب شده داود خلا وملا

بقوت

بتربیت و توصیف یتیمان و رندان مشغول میشد و دست از حبس و قید و قتل

ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده چون نشستند

که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت کرده فرمود که ای عزیزان

ما از کشتن این جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن

چه در هر قریه از این طایفه اندکی پیدا میشوند و من امروز بدیشان محتاجم

که اهل قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کار می باید

شما اگر مراد از مسئید جماعتی که پیشوا و سران این قوم اند به نزد من آرید تا

بنظر مرحمت ملحوظ و بمزید تقویت محظوظ سازم ~ از این نامداران یکی

هوس هنگ ،، کسی را که بینم سزاوار جنگ : دهم مرکب و جوشن و مغفر کش

بگردون گردانم رسانم سرش ،، اکابر جلب کنند که سرداران و بلغاران ایشان

بیمبریست با چهار پسر و حالا در پی کسب و کار رفته اند و از سطوت سیاست شما

گوشه گرفته‌اند مصلحت نبود مرد و ایشان را طلبید و تعظیم بسیار و ملاطفت بسیار

نموده جامه داری خود را بدان بزرگ داد و بسیار ولی بارگاه به فرزندان او ارزانی

داشت و همه را خلعتها داده بعنایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز

که خاطر ایشان مطمئن شد و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت نبود

که مرا جمعی مردان جنگجوی عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را ترتیب کنم شما

این جماعت را می‌شناسید هر که را دانید که از دست وی کاری می‌آید و

مرد کار حرب را می‌شناید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را به دلخواه ایشان تقویت

کنم پسران فرزندان بغایت خوش شدند و شادان بیرون آمدند از اطراف و

جوانب سیصد تن چیم جرار و رندان خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند و گفتند

ایشان را فردا بیارید که خلعتها مهیا شود دهیم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیدند

سیصد جامه بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه وی

ودلیان

و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه در تیمار ایشان که او از سلطان مصر دفع

ایشان فرستاده و داد بخلاف امر سلطانی دست ایشان قوی میداد و

بجای خار گلبن می نشاند بجای زهر شکر می چشاند اما چون شب درآمد

سیصد مرد یگانه فرزانه مردانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد

ایستاده باشند که چون رنود بدانجا درآیند هر یکی را بقتل رسانند دیگر روز

که این جماعت آمدند و دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و

خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت برکشیده کمر طلا زرنشان بر میان هواداری

بر بندند و درآمدن رنود بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان سر آن اشرار

بسر نیزه کشیدند و سرهای آن قوم بی سرانجام را بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و

عرصه این ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد بیت بد اندیش

مردم سر افکنده به ۰۰ درخت بد از بیخ برکنده به ۰۰ نسیم سحرکاران ...

که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیمة در مانده قصد مال و منال مسلمانان کنند

و از تهدید ان لعنة الله علی الظالمین نه اندیشند و نه از عقوبت خدای تعالی

ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه واجب تا

اثر شامت او بممالک نرسد و نتیجه وخامت عاقبت او دران ولایت ظهور نکند

که علامت ظلم وخیمست و جزای ظالم عذاب الیم بیت کار ظالم ملک ویران

کردن است ؛ عالمی را دیده گریان کردن است ؛ ای نهاده تیر ظلم اندر کمان

کی ز شمشیر بلا یابی امان ؛ اما قسم دوم که واجب المنع اند طایفه باشند بصفتهای

ناستوده معروف و بسیرتهای ناپسندیده موصوف و هر آینه ملاقات و مقالات

اینان اهل دولت را زیان دارد و یکی از آنها سخن چینان اند که باخبار دروغ

و راست میان جمعی فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند

و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریت با حضرت

موسی

موسی علی نبینا علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پیشانی او
نوشته که آیس من رحمة الله او نا امید ست و بی بهره از رحمت خداوند
سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق
بنبإ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که فلان ترا چنین گفت
یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را تکذیب کنی زیرا
که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را
منع کنی از نمیمه که آن منکر ست و نهی از منکر واجب بود سیم آنکه او را دشمن داری
از بهر آنکه خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان
نزد خدا تعالی ایشان اند که سخن چینی و نفاق میان دوستان افکنند چهارم به برادر
مومن گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس احوال کسی نکنی که
تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل نیست

که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی بیت سخن چین را ز خود
نزدیک خود مهای که دریابدم کند صد فتنه برپای // سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سرانجام // آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی را بیع میخرید
فروشنده گفت غلام من عیبی دارد که سخن چین است خواجه گفت سخن چین غلام
چه خواهد بود او را بخرید چون روزی چند بر آمد این غلام کد بانو را گفت خواجه ترا دوست
نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کد بانو ازین سخن متغیر و متأثر شد غلام دید که
سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد
گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم
چون خواجه بخسبد استره تیز بردار و از موهای که زیر محاسن اوست قدری آر
و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افکنم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت
البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه جان تو

و نمک در میان ماست و من چیزی شنیده ام قرار آنکه بیازم تا از خود غافل نشوی

خواجه گفت آن چه چیز است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است

اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب بیانداز تا ببینی که چه میکند

مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه گرفت و خود را بخواب ساخته دیده

ترصد برگشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته بیامد که گلوی

خواجه بالا گیرد تا موی چند بتراشد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پنداشت

که زن قصد کشتن او دارد در جست و دست زن محکم بگرفت و استره از دست

وی بستد و سرش باز کرد ببرید اولیای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص

بکشتند و بشومی سخن چین خان و مان بعضی خراب شد [illegible] میان دو کس جنگ چون

آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است سیه چالی مردان دران ستیزه نباشی

به از رفته بردن ز جایی بجایی هر یک بعمار زان آمد و دیدار ایشان تا دیدی و گفتار آن نادان

تا نشنیدست نشنیدم ز غماز برگشته ترا || نگون طالع و بخت برگشته ترا || در آثار

آمده که غماز حلال زاده نباشند آورده اند که در بنی اسرائیل خشکسالی پدید آمد و آثار

قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل

باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام

بنالید که الهی چهار شبانه روزست که دعا میکنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر

چهل شبانه روز دعا خواهی کرد اجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمازی است که

شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا بمن

بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم

تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام بقوم

تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن

نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند در حکایات آمده که پادشا

زینت میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو

بیفزاید و نزد من از همه عمال زمان مقرب باشی باید که سه کار را نکنی اول دروغ مگوی که

دروغگو در چشم مردم خوار و بی مقدار باشند دوم مرا در پیش من ستایش مکن که من خود را به از تو میدانم

سیم سعایت نمامی و غمازی برحذر باشی و بدی سپاه و رعیت پیش من مگوی که چون

بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر گردد از ترس آن

شوند و التجا بدیگری کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل از آن جهت بملک من راه یابد

برآید ز غماز عالم بهم ؛ خلل راه یابد بخیل و حشم ؛ ز غماز گردد جهان سرنگون ؛ که ناپاک

جانست و تیره درون ؛ چو غماز را دیدی اندر زمان ؛ به تیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که یکی از عمال زمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت

این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر

دروغ است ترا بجهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو خواهم درگذرانید

گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم * هر که غمازی کند نزدیک شاه

هم بنزد شاه گردد روسیاه * عالمی در آتش و دود اندر زد از پی فندانی خلقی بسوزد اندر اند

آورده اند که یکی از روی غمز و سعایة قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از

معارف ثقات یافته دارد و مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود

تا کفاف طفل بگذارند و باقی رسم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود

بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را توفیری و رفعتی باشد معتصم بر پشت رقعه او نوشت

بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و رجال و میراث برکت

کناد و یتیم را به نبات حسن پرورش دهاد و غماز بلعنت خدا گرفتار باد

مثنوی غماز کس نزدیک شاهان * به ترس آخر ز آه بی گناهان * که آه بیگناهان

سخت گیرد * بسی کس را ز تخت و بخت گیرد * و دیگر آورده صاحب غمازان نمایند

که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هوادا

بعضی

سخنی بعرض رسانند هوشنگ ملک روی صواب ننموده که از متابعت و موافقت

اصحاب اغراض دامن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از روی

بغضی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل

جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند بیت دیده را صاحب

غرض بجز هنر خویش :: ز صاحب غرض مجو دستینه ریش :: که او حیله تزویر و مکر و

فن است :: برون دوست دار و درون دشمن است :: و چون معلوم شد که غرض

گویان به تزویری که تدبیر نام کرده اند عیبی را به نیکویی بر کنار زنند و خوبی را بزشتی

در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم

مبالغه تمام باید نمود بیت چو ارباب غرض لب برگشایند :: نکویی را بزشتی می‌نمایند

معلی تا سخن روشن نگردد :: کسی باید که پیرامن نگردد :: اسکندر ارسطو را پرسید

که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام فرقه نالایق حکیم فرمود که لایق

گفت توبه کردم نوشیروان گفت من هم توبه کردم بیت هر که غمازی کند نزدیک شاه

هم بنزد پادشاه گردد روسیاه. عالمی در آتش و دود اندازدی فتنه‌ای خلقی شود فتنه انگیزد

آورده‌اند که یکی از روی غمز و سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از

معارف وفات یافته و از و مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود

تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود

بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را توفیری و رفعتی باشد معتصم بر پشت رقعه او نوشت

بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزد و مال را میراث برکت

کند و یتیم را به نیات خیر پرورش دهاد و غماز را لعنت خدا گرفتار باد

مشو غماز کس نزدیک شاهان ٭ بترس آخر ز آه بیگناهان ٭ که آه بیگناهان

سخت گیرد ٭ بسی کس را ز تخت و بخت گیرد ٭ و دیگر زده صاحب غرضند

که در هر چه کنند و گویند غرضی وابسته باشند و نه از روی اخلاص و محبت

بحکم

سخنی چند بعرض رسانند هوشنگ ملک رای را صواب نموده که از متابعت و موافقت

اصحاب اغراض و امن اعراض و احتراض ببایدچید که صاحب غرضان از بد گوهری

بمعنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و فعل

جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند بیت هر که را صاحب

غرض بینی مشو پیش خویش :: ز صاحب غرض مشنو دستینه ریش :: که او حیله تزویر و مکر

فن است :: برون دوست وار و درون دشمن است :: و چون معلوم شد که غرض

گویان به تزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را به نیکویی برگذارند و خوبی را بزشتی

در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم

مبالغه تمام باید نمود بیت چو ارباب غرض لب بگشایند :: نکو می را بزشتی می نگارند

بلی تا سخن روشن نگردد :: کسی باید که پیرامن نگردد :: اسکندر را ارسطو پرسید

که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام فرقه ملایق حکیم فرمود که لایق

گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم ٭ هر که غمازی کند نزدیک شاه

هم بنزد شاه گردد روسیاه، عالمی در آتش و دود اندازد او بی خدائی خلق خشنود اندر بود

آورده اند که یکی از روی غمز و سعایة قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از

معارف وفات یافته و از وی مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود

تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بیاورند تا چون بزرگ شود

بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را توفیری و رفعتی باشد معتصم بر پشت رقعه او نوشت

بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و مال را برکت

کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز را لعنت خدا گرفتار باد

مثنوی غماز کس نزدیک شاهان ٭ بترس آخر ز آه بی پناهان ٭ که آه بیگناهان

سخت گیرد ٭ بسی کس را ز تخت و بخت گیرد ٭ و دو بار گروه صاحب غرض نیز نبند

که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و مهر

سخنی بعرض رسانند هوشنگ ملک روی صواب نموده که از متابعت و موافقت
اصحاب اغراض و امن اعراض و اعتراض ایشان باید چه صاحب غرضان از روی دعوی
بمعنی لاف هوا خواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیئات کشند و نقش
جمیل کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند ؞ مده راه صاحب
غرض پیش خویش ؞ که صاحب غرض میشود دشمن خویش ؞ که او حیله تزویر و مکر
فن است ؞ برون دوست دار و درون دشمن است ؞ و چون معلوم شد که غرض
گویان به تزویری که تدبیر نام کرده اند مدبری را به نیکویی برگذارند و قولی را از نیکی
در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم
مبالغه تمام باید نمود بیت چو ارباب غرض لب برگشایند ؞ نکویی را به زشتی می‌نمایند
تعلل تا سخن روشن نگردد ؞ کسی باید که پیرامن نگردد ؞ اسکندر ارسطو را پرسید
که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافقند و کدام فرقه نالایق حکیم فرمود که لایق

خدمت ملوک کسی است که امین باشند نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است

و خیانت موجب مذلت و اهانت و قانع باشند نه طامع که قناعت گنجی است

بیکران و طمع رنجی است بی پایان است مرد قانع بزرگوار بود و طامع اسیر و خوار

زار بود و باید که نیکو گوی باشند نه عیب جوی که آدمی نیکو گوی همه حال

محبوب و مقبول و عیب جوی نزد همه کس مردود و مخذول باشد و باید که کار کننده

باشند نه لاف زننده که مرد مساعات محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم و فضیحت

باید که موافق باشند نه منافق که نتیجه وفاق مهر و وفاست و ثمره نفاق جور و جفا

طریق سنت باشند نه براه بدعت که متابعت سنت آدمی را بروضه جنت کشد و اهل

بدعت بهاویه ضلالت و شناعت افکند باید که ملوک صنف طایفه را در خدمت

خود راه ندهند اول حسود را که زهر حسد به هیچ تریاکی علاج نمی پذیرد و رنج حسود

به هیچ دارو و دوائی نیاید و گفته اند بیت حسد رنجی است سوزنده که زو آتش بجان افتد

جهان

چه جای جان که از حسد آتش در جهان افکند ** و بنابراین حسد از جمله مفاسد عادیه است
آفت
از انجهت که نفس حسود بغایت خبیث است و او هم اصحاب نفوس خبیثه را در زوال
نعمت از تمام باشد ازین سبب حق سبحانه و تعالی فرمود و من شر حاسد اذا حسد
یعنی پناه آرید بخدای از شر حاسد و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی
ناچیز میکرداند چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد ذلیل ترین صفت و خوارترین
خصلت است و اصلا از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهل و دنیاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است
نه بینی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد ** در بغضه جان میبرد کسی
که بهره چه دارد وجود آن یکی ** ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلود غم و غصه
تجرع میکند و هر جا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر زند
و مثلی مشهور است که کفی للحسود حسده ** حسود را حسد او بس است در عالم

که در بلا و غم و رنج دارد وش می‌بردم :: حسود بر دیگران آتشی برافروزد // چو بنگری

خود هم در میان سوزد // و در باب هلاک حسود و حساد حکایتی آورده‌اند که در زمان

اسکندر جانوری پدید آمد که هرکرا چشم بر وی افتادی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر

چند آنکه از حکما چاره جویی کرد هیچکس چاره آن ندانست و دفع این غائله میسر

نمی‌توانست تا آخر ارسطاطالیس بعد از تأمل بسیار فرمود که من چاره اندیشیده‌ام و تدبیر

تدبیری کرده‌ام که این بلا مندفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود

تا آیینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد

و آیینه بر پیش گردون ببست و خود در پس آیینه بر گردون نشست و گردون را روی

بدان موضع کرد که آن جانور بود جانور بوی آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد و

نظرش بر آیینه افتاد و صورت خود را بدید و چون نیز نزدیک گردون رسید مقتضا

و بمرد اسکندر را از این حال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که در این کار چه حکمت بود

گفت ابلد

گفت ای ملک جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات
متعفنه که در زیر زمین محتبس بوده حالا بر روی زمین موجود شده و در چشم او
زهر قاتلست که نظرش بر هر که افتد فی الحال هلاک شود من آینه پیش وی بردم
چون نظر وی بر آینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود و از آن روی تحرز
کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه حال حسود است و شر
حسد او هم بدو باز گردد و بدو راجع شود شعر النار تأكل نفسها ان لم تجد
حطبا تأكله یعنی آتش که هیزم نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند دوم از آنها
که سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل
مردود خلق و مبغوض ایشانست چنانچه سخا پوشنده عیبهاست بخل پوشنده
هنرهاست و گفته اند شعر مرد هر چند در هنر کوشد :: بخل آن جمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز :: در کریمان پاک جان آویز :: در جامع الحکایات آورده اند

که سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه
منقولست که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل بود وقتی میوه بار امرا
ببردی عمرو گفت میوه هر کجا باید بخرید و خرج کنید روزی عمرو جشنی ساخته بود
و محفلی آراسته و سرداران از اطراف در هوا رسیده بودند همه را در محفل جمع
آورده و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمرو
وکیل خود را گفت میوه بسیار بیار گفت میوه متعفن و نارسیده مانده است
اگر گویی بیاورم عمرو بغایت منفعل شد و او را از وکالت عزل کرد و بارها میگفت
که این ممسک مرا انفعالی داد که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد و پیش نزدیک اکابر در
عیبی بدتر از بخل نیست و تسلیم از آنجاست که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت
و سفله باشند و چون همت سلاطین عالی است باید که مردم دون و سفله در مجلس ایشان نشینند
نباشند و گفته اند که سفله از بخیل و ممسک بدتر باشند زیرا که بخیل آن باشد که کرم ندارد

باکسی اما از مال خود بهره دارد و ممسک آنست که نه خود بخورد و نه باکسی کرم کند
و سفله نه خود خورد و نه بکسی کرم کند و نخواهد که کسی باکسی کرم کند آورده‌اند که بادشاهی بود

حکایت جوانمرد و بخشنده روزی یکی از ندیمان خود فرمود که مرا ارادتست که هزار درم
بیکی بخشیم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیارست این مبلغ بعهده کس است
گفت اگر نصف این عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیارست گفت ربع ده ملکوی
گفت هنوز روی در کثرت دارد والقصه بر عشر قرار داد که صد درم باشد اگرچه بسیارست
اما به یک کس نمی باید داد پادشاه فرمود که ای بدبخت میخواستم که این مبلغ ترا
کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد بتضرع درآمد که ای ملک
خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود تو سفله و لایق عقوبت نه قابل
عطیت هم خود را زیان دادی و هم مرا زیان زیان من آنست که اگر آن مقدار
مال بتو بخشیدمی در سخاوت علم شدمی و تا انقراض ابد از صیت کرم

و مروت من باقی ماندی و تو با چنین توانیست که از چندین مال محروم شدی اکنون

صد هزار درم که بخشش خود بر آن قرار دادی بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن

و گفته اند بیت سفله نخواهد کرمی را انجام :: خس نگذارد ملکی را انجام

سفله سیه رو بود و بد نهاد :: خاک سیه بر سر هر سفله باد :: چهارم از آن غیبت

گفته اند که ذکر هر کس در میان آید خواهد که از مساوی آن چیزی باز گویند اگر آن بیان

واقع است غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر

آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت تر است حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده

باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکند آیا دوست دارد کسی که گوشت

برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدید است و ازینجا معلوم میشود که غیبت

گویا مانند مردار خوار باشند و هر که را چه انسانیت دارد از مرده به پرهیزد

و از مردار بگریزد پس باید از غیبت مردمان به پرهیزد :: و در مردم عیب جویی نکند

آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود و خبرها در خواب بدو می نمودند و نداها می شنید
شبی در خواب دید که چون بامداد برخیزی بقبلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که از آن پیش آید
بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن سیم چیزی که در پیش آید نگاهدار چهارم را نا امید
مگردان و پنجم چیزیکه در نظر در آید از و بگریز چون بامداد شد برخواست و بدان صحرا که مأمور
بود روان شد اول چیزیکه پیش آمد کوهی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد
که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوندست از آن چاره ندارم بطرف
کوه روان شد که کوه را بخورد چون بنزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت
لقمه خورد شده بود از او برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک
شکر خدا تعالی بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دید زرین بر راه افکنده
گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان دار پس در زیر زمین حفره کند و پنهان کرد
و خاک بر بالای او ریخت و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن

طلعت بر روی زمین است دیگر باید به باد دهد و جیفه را در زیر گل کند و پنهان ساخت پیغو فانیکا

شده بود که دیگر آن طلعت بر روی زمین دید تسلیم بار باد اختفای آن مبالغه زیاده کرد با خاطر آرشید

پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای

آوردم از آنجا درگذشت مرغی دید که از بازی هراسان شده بشتاب می پرید گفت یا نبی الله

مرا نگاه دار که دشمن در قفای من است پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز

خشم آلوده و گرسنه برسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم

و صید من پناه بتو آورد و من بغایت گرسنه ام مرا نا امید مکن از روزی من پیغمبر با خود

گفت بس نکته اند که این را نگاه دار و دیگر را نا امید مکن در اکنون چکنم کارد کشید و

قدری گوشت از ران خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت

مرغ را بگذاشت آن پیغمبر متحیر شد مرداری دید افتاده و گنده شده از وی بگریخت

اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت آنها

مرا معلوم گردان ندا رسید که این کوه عظیم که دیدی که یک لقمه شد و بخوردی این خصلت خشم

اول عظیم نماید چون بخوردی شیرین تر از همه شیرینیهاست دوم آن طشت زرین که

هر چند پنهان میکردی آشکارا می شد خبر است هر چند کسی خواهد که نیکی را مخفی دارد

البته ظاهر میشود و آن سیم را معنی آنست که هر که پناه بتو آرد در پناه گیری و هر کس

ترا امین کند خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو

چیزی طلبد جهد کن تا حاجت او را روا گردانی پنجم آن مردار گندیده که دیدی غیبت بود

زینهار از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند ... مران غیبت

هیچکس بر زبان که طاعت ز غیبت شود در زیان بهر غیبتی طاعتی گم شود

ز غیبت گری کار برهم شود نصیحت ملوک باید که از شنیدن غیبت ...

گوش پاک باشند چنانچه گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز روا نیست که

عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت کننده بگوش و زبان

در ره غیبت منه ٭ از بد کس گوش و زبان پاک به ٭ و قبل ازین نکته در باب غیبت
گفته بودیم پنجم آنکسانیکه سزاوار ملوکیت نباشند مردم ناحق شناس و غدار ناسپاس اند
که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و همیشه این
جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلها رانده و از دیده دور نه بخت ایشان مددگار شود
و نه دولت ایشان پایدار ٭ کسی کو میکند نعمت فراموش ٭ ازو کردن
فراموشی صوابست ٭ ازان کو حق نمیداند بپرهیز ٭ که روح از صحبت او در عذابست
نقلست که معتضد خلیفه گفته که بر تیغ زبان که در سپاسگذاری کند باشند او را زبان
تیغ تیز بر را باید داد ٭ مصرع ٭ حق نان و نمک تبه کردن ٭ بشکند مرد را سر و گردن
با ولی نعمت از بیرون آید ٭ کس بهر بیت بهتر نکو نیاید ٭ حق شناسی پیرا
کند ٭ ناسپاسی زبانی در افکند ٭ ششم دروغگویانند که کذب پیش
هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغگوی نزد سلاطین بی آبرو باشند

گذار

کتاب اخلاق رکنی آورده که در مجلس فضیل در میان دو ندیم او که یکی نصیر نام
داشت و یکی ثاقب مباسطتی واقع شد قدم مزاح و مطایبه بر بساط انبساط نهادند
کار از مخاطبه بملاعنه انجامید و مهم از ملاعنه بمضاربه رسید چنانکه بصدمه
دست نصیر عمامه از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شده از غضب زرد سیما
و می پدید آمد و نصیر گفت از چه خشم گرفتی و میان ندیمان از اینها بسیار واقع میشود
ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من در مجلس چو توی ریخته شد فضیل
گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آبروی تو در
پیش ما از دیرینه ریخته شد که گفتی اشتر من مرا یک شب از مرو به نشابور
رسانید و در این باب گفته اند مصرع میفروز هرگز چراغ دروغ ۞ چراغ دروغ است
بس بی‌فروغ ۞ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ۞ که زان آبرو می‌نبود
جوی ۞ معظم مردمان بسیار گوی بر لسان سخن نیز لایق هذب مینشیند

زیرا که هر که بسیار کلام کند از او قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط

بسیار بود و بوزرجمهر گفته است که چون مرد به بسیار گفتن حریص بود بی تحقیق باید شمرد بگفتن او

یعنی یقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که المکثار مهذار اگر بسیار گوئی بیهوده گوی

باشد منقول است که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة میگفتند که ما را

پندی ده که بدان کار کنیم به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن مگوئید گفتند این صورت

میسر نمیشود گفت هر گاه که سخن گوئید بجز خیر مگوئید و بسیار گفتن دل را تیره گرداند

ابلهی کو صرفه زر میکنی // صرفه گفتار کن ار میکنی // چند زپاس درم ای شیخ رنج

پاس سخن دار که اینست گنج // گفتن بیفایده برگ حیاست // قول موجه صفت انبیاست

هر چه بهنگام نگوید کسی // خاموشی از گفت نکوتر بسی // نی همه گفتار زبان خوشست

هر چه پسندیده بود آن خوشست // آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان

حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که هر کسی سخنی باید که

تاچین

تا چنین مجمعی دست دهد بباید تا هر یک سخنی بگوییم که سمر پادشاهان باشد و پادشاه سخندان می ناگفته

و دریغ بود که این اجتماع بتفرق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار یادگار نماند بیت

درین سرای کهن خوش بگو سخنی که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ایشان بنابر

تکلیف بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمایید نوشیروان از درج فکرت در آبدار گوهر شاهوار

بر طبق بیان نهاده گفت هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده‌ام و بر بعضی سخنان که گفته‌ام

بسیار ندامت خورده‌ام قیصر روم در خزانهٔ خیال تصرف نموده این نقد تمام عیار نثار

مجلس شهریار نمود که آنچه نگفته‌ام توانستم که بگویم و آنچه گفته‌ام بر آن قادر نبودم یعنی تیر

سخن که از شست بیان جدا نشده است در قبضهٔ قدرت اندازم که هرگاه خواهم بهدف رسانم اما

چون از کمان تقریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافهٔ سربمهر بیان بگشاد

و برایحهٔ این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخنی نگفته‌ام او در دست

[illegible] من و من برو غالبم و چون گفته شد من زیردست اویم و او زبردست من است دارد

چهره نتوانم شد یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکرت مشاطه نسبت را احتیاط باید

اگر خواهد بر بستر نطق جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب خامشی بدارد اما چون از پس حجاب

بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوتخانه خفا نتوان فرستاد و رای بلند

از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این ریحان دلجوی چیده به زیب [illegible] آورده

که هر کلمه که بگفت در می آید یا بر نهج صواب است یا در معرض خطا اگر صواب است

قایل در عهده آن سخن می ماند تا از عهده بیرون نتواند آمد یا اگر خطاست

هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی است قطعه بر کی رسیدم

در اقصای یونان بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ز مردم چه بهتر بهر حال

گفتا خموشی خموشی خموشی خموشی و حکمای متاخرین گفته اند خموشی به از

سخن بیست و سخن نیک به از خاموشی قطعه نظر کردم بچشم عقل و دانش

ندیدم به ز خاموشی خصالی مگوی و لب ببند و دیده بردوز [illegible] و لیکن [illegible] حقایق را

بابست

باب چهارم در تربیت خدم و حشم و این باب مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تربیت ملوک

مر متعلقان و ملازمان را قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید نمود

قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان

و متعلقان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک ربع مسکون در قبضه تسخیر

وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مراد او ضرورت است

که نظر در جزئیات و کلیات ممالک خود بر قانون احتیاط بکند و از روی تحقیق

امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط ممالک خود که

برآمده و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بسیار

در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و هوشمند نیک سیرت و بی طمع بلند همت ملازم

وی باشند تا او را که گوشها و چشمهای همه باشند تا گوش همه اخبار ممالک بشنود

و دیده [illegible] حقایق مهمات نظر کند و بواسطه این جمع را در سماع اخبار متنوع

بشنود

مشاهده اطوار گوناگون بمثابه سمع و بصر اندر عجایب ملکی باید کرد تا ارکان

دولت بازنمانند و پیوسته باتصال اخبار (رسانیدن) و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ

چیز ملک را زیان کارتر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال رعیت از

سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از

موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول

پوشیده بودن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سیم در ظلم عمال

نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد که چون خبر ولایت

و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل

باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون او بخبر آید عقده ای برگشته بود

و مملکت [illegible] از اهل فتنه رود و دیگر مردم دون از زبان چون تربیت یابند

از وزارت همت بر جمع مال حریص باشند و هر کس [illegible] تدارک [illegible] (کردن)

و از زوال خشنامند دوست مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق به سبب این

اخلاق رنجیده شود لاجرم همگنان بکار زنند با از مربی و مربی اخلاص روی نماید و از این

داشتها

گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به

تنزل نهد که گفته اند قطعه گر سفله بجاه دست یابد :: بازد ملک شکست یابد

دونان نه سزای جاه باشند :: بل در خور بند و چاه باشند :: و دیگر عمال

چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت

و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد

و چون لشکریان علوفه نیابد سر از خدمت بتابد و اگر دشمنی پدید آید یارد

مرد کارزار [illegible] بدین جهت ملک از دست برود و در این باب گفته اند

ظالم عامل جهان خراب کند :: دل مظلوم را کباب کند :: تا نور آرد بکار رعیت

در [illegible] ملک رود از دست :: تا خسروان همه را ناگفت و فرمود بارین

علامات را آب تر نوشتند و دیگر گفته‌اند که قصر سلطنت را چهار ستون است که
اگر یکی نباشد مهمات ملکی منتظم نگردد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت
کند و شر دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات سلطان
[illegible]
و عمال زمان را از ظلم و جور و مال از جایگاه بستانند و بجایگاه خرج کند سیم حاکمی که
از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیفی از قوی بستاند و اهل فسق و
فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امینی که پیوسته اخبار شهر و
ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله
جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست ارباب سیف اند چون امرا و اجناد
و سپاهیان و مانندان یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران
و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت
و عین عاطفت به بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود بدهد تا محتاج نباشند

ز ایشان باز ندارد و هر کدام از عهده مهمی که مفوض بود باشد سالم بیرون آید و

کار خود بر وجهی که باید و شاید بجا آورد او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون

نماید و تغافل ورزد اول او را نصیحت و تنبیه کرده اند و اگر متنبه نگردد به بعضی گوشمال

دهد و هرگز در پی اظهار معایب و قبایح ملازمان نباشد و بدنامی ایشان اظهار

بهمت و تهمت ننماید و معایب و آلام ایشان اندرون و ملال ظاهر گرداند و بر یک

و رعیت و تقویت بر تبه خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک

نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نشود و اگر میان بعضی از ایشان

به نزاع و جدال انجامد بزودی رفع نماید تا ماده خصومت قوی نگردد

نزند

که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع

انقطاع

رشته ممالک وابسته به نزاع امرا و وزرا است و بیکدل باشند

نزاع

[illegible] پادشاه با ایشان یکی کار شاه و رعیت تباه و ارکان دولت [illegible]

کرا ستیزه آرد علی الانقطاع با او ستیزه بجایی رساند سخن پادشه که وزیران کند خاندان

کهن با بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملک و زمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد

که بر دو چیز یکی لطف دیگری قهر باید که همیشه از قهر و نظر لطف سلطان بر خوف و رجا باشند

به قهر بگیرد و مادام که نشود به لطف درگذارد تا نا امید نگردند و در نگارستان آورده که طریق

حکمت در تربیت آنست که به نرمی و آهستگی اگر کاری میسر شود درشتی و عنف ننموده

نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود که جراحت را

تواند بود که به نیش احتیاج بیش افتد از آنکه بمرهم قطعه همیشه به لطف نتوان گرفت

دارو فکن چون بهنگام خویش نهند چنین که مرهم نباید یکبار [illegible] جراحت برآرد

نیش. حکما فرموده اند که هر کرا سلطان خواهد تربیت کند تا باره نقد حال وی را

بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را بتمامی نداند به دیده تربیت در وی نظر نکنند

که بسیار وقت باشد که نامستعد را تربیت کرده اند و چون پیرایه اخلاق [illegible]

اخلاق

اطلاع حاصل شده بالضرورت در همان وقت از نظر انداخته اند و بر داشتن و فرو

افکندن سطوت سلطنت بالضرورت و در این باب گفته اند قطعه هرکرا میل حشمت

در میانها امتحان کرده باید نیک چند اگرش هست قابلیت آن علم دولتش

برافرازید ورنه قابل بود بلند مسازید تا بزودی نباید ش افکند و چنانچه

بر داشتن بزودی نیفکندن مناسب بزودی خشنود شدن از کسی که بر وی خشم

گرفته اند هم محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه
قیاس کرده شود

ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از ندیمی

کلمه شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگی

بریده و گوشه خانه نشست و ناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با وجود مسکنت

دل از مال و جاه برکنده [illegible] صبور باش که بکوشد و با چو کار [illegible] اما چون مدت مهجوری

و [illegible] بجان و کارد باستخوان رسید قصه حال را نوشته بیکی از محرمان خلافت

وا دنا بوقت فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت ای پسر چندان گناهی

که موجب چنان باشد گفت چون [illegible] هم بشود که این بیچاره را در مجلس جایی بود آمده

خلیفه فرمود لیکن اجل نتابست هر کاری را وقتی بازبسته و هر مهمی زمانی موقوف

مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد چندانکه کوشش نماید کار بر نیاید

و چون در رسد [illegible] [illegible] تا سودی بکند یاری [illegible] که مستوجب [illegible] از اشتغال

او را طلبید و خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ کرد و انرا بهمان نظر

اول ببیند [illegible] نکرد زیرا که چون پای در مسند اختیار و اقتدار یافت او را به

اول بار [illegible] [illegible] اگر خواهد او را بجز دگر [illegible] بتدریج و نهانی [illegible] ان کار باید

و ان خللها پدید آید [illegible] آتش [illegible] [illegible] تا که جایی [illegible] بیچاره گی

[illegible] ان [illegible] [illegible] باقی [illegible] [illegible] فرمود که [illegible] باید

که [illegible] دار و [illegible] و هر که [illegible] [illegible] بحکم [illegible] [illegible]

رجوع باصل خود میکنند و در حکایات آورده اند که مردی بود زنگی نام از خاندان
بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام بسیار بدخوی و عجائب
بهانه جوی و ستیزه روی زنگی بجانب مکین در نوشابه بتقرب ... پسری از او متولد
شد روزی حکیمی در صحبت زنگی نشسته بود فرزند زنگی حاضر شد زنگی او را کاری فرمود
آن پسر بر خلاف آن حالت و روان شد چون کار بجا نیاورد باز گشت و در مجلس
آمده نشست حاضران متعجب شده گفتند مثال اول را به سیاه و امثال
فرمانبردار
ثانی بجهت رومی بود آن حکیم بخندید و گفت زنگی خواست که فرمان بردار
نوشابه نگردد گشته و از هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر
و مادر مشابه می باشد در رزالت و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و در این باب
حکیم فردوسی فرموده است ؛ درختی که تلخ است وی را سرشت ؛؛ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ؛؛ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ؛؛ سرانجام گوهر

بکار آورده همان میوه تلخ بار آورده و گفته اند نفس خبیث پروردن آبروی خلق

بردن است چه هرگاه نبیند که کسی از نطفه خبیث در وجود آمده باشد از

دنیا انتقال کند بدین نا کرده بجای کسی را باور نکوئی کرده باشد قطعه بد اصل

چگونه کسی تربیت شد در حسب خود چگونه کسی بار بر درد و خفاش تربیت

نشده در علم صنعتها که هنرها بخشند الکه همه کار برده و ناقص بود در تربیت

ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه هر کسی منصبی مقرر کند تا همه

ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نفرماید از آنچه تربیت بد

آید عمل هر دو ساخته و پرداخته نگردد قطعه نه یک کس تواند که سازد

دو کار را که از استاد بار باید دو کس نیز چون یک عمل صانع اند

که دیگر بیک تبا باید بجو بس و چون از تربیت احجاب فراغت روی

نموده است متکفل ترتیب مصالح امور قوم میگردد و مقدم بر همه کرده

و در وصیت‌نامه حکمت فرموده که فرزند امانت شهی است نزد والدین و بدین عوض حشر
مطالبه حقوق این امانت خواهد بود و چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نقوش
و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت او را بهر جهت میل دهند مایل گردد پس بضرورت
در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از صفتهای نکوهیده
منحرف شود و اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت
عمر از آن در کراهیت خواهد بود و دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج و خوش خوی
و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون مدت
رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او
[illegible]
با وضاعت این خادم مستأنس گردد و چون طبع صبیان بلهو و لعب اکثر
شرب مایل است در انتها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود
و معلم پرهیزکار دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی درآموزد

و بعلمی که وی را بهره دین و دنیا نافع باشند از دو باز ندارد و بهترین تمامی تربیت
کمه او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاه دارد و با مردم خوش طبع
لطیف طبع مصلح مصاحب سازد و دایم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح
گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و از شرار و فجار و بد معاشران را
مذمت کنند تا کراهتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون سن تمیز رسد وزیری
بزرگی عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشند مقرر کنند تا
اداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن بوی می‌آموزد و در آن کوشد که آثار
ادب و حیا و علو همت و تحلی با خلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید
سپاهیان چابک دار و استاد این کار دیده را امر کنند تا آیین سپاهی و سلاح
داری و قواعد سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت
مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که

که همت را اثرهای کلی می باشد هر که ز همت اثری یافت یا از دل

صاحب نظری یافت یا همت مردان چو در آید بکار برگ کاهی تازه برآرد گلزار

هر نظری کز سر صدق و صفاست چون بحقیقت نگری کیمیاست و دیگر

امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بر ذمت همت

شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و دست ایشان در تمهید مهمات

بجنبش آمده را

کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع اموری که بان محتاج باشند

این را مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخن

که در باب مصالح ملک و مال موقوف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند

در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور نواحی و

ایلچی و لشکریان ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در مهم ایلچی

که اهم امور سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از (اطوار) ایلچی او معلوم میتوان کرد

پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکوروی صاحب جاه و بزرگ همت باید تا بروی فرستنده
خود نزدیکتر و هر کس که رسولی فرستند مناسب آنکس باید فرستاد چنانکه حکیم فرموده است
رسول توانا توانا فرست :: بدانا هم از جنس دانا فرست :: آورده اند که چون مهلب
خوارج را هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام به نزد حجاج فرستاد
حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور بودند و دشمنان
او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازه است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان
گفت حال فرزندان او چونست گفت همه جو رسیده و خونخوار اند گفت که در رزم
چونند گفت جانبازاند پیش ایشان خصمی را نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مالبازان
در پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دایره
که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت این مرد
سخن را بحد کمال رسانید و مهلب را در دل ما وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد و

از ادب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب عقل و رسنده آنوقت زیرا
از درستی عقل میخیزد که کار را باید شد از روی حق . اما رعیت لشکریان را
جمله حق رعایت و فایده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه دوم
دفع دشمنان سیم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راه‌ها و ایشان را چهار حق
بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه
با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سیم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه دیگر
مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح
و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاه دارد سیم مردان کاری را هنگام تربیت کند و در میان
لشکر بیرون نسازد چهارم آنکه از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره مند گرداند دیگر
از پادشاه قباد منقول است که موبد را گفت که با لشکریان چگونه معیشت کنم گفت
بهر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفقد بستان میکند

چه سپاهی که بکار نیاید و قوت او دیگر کیاهها یا بری ستانند از آن بی برد و در شمار آرد

و هر چه از و نفعی متصور نیست نگاه دارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند

که از ایشان هیچکار نیاید ایشان را علوفه دادن ضایع است اسامی ایشان را

دیوان ارزاق محو باید ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت و به جمعی

جمع رزق

علوفه ایشان چ باید داد که بطریق اعتدال باشد چه از معیشت ایشان تنگ گیری

ملول و متفرق شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و از معیشت بر ایشان فراخ گردد

ابیات

مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتکاری کاهلی ورزند و همین معنی را حکیم بعبارتی آورده

سگ را باید از ده با یکگاه ؛ مده بیشتر نان از هیچ راه ؛ شکم بنده را چون شکم

کند سیر ؛ کند بد دلی گر چه باشد دلیر ؛ نه سیری بجان داده که گرسنه است

نه بگذارد شان در خورش تنگ دست ؛ سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ؛ ندارد

حدود ولایت نگاه ؛ دیگر وزرا که ایشان پیرایه ملک و خزانه مال اند و

اگر مهم [illegible]ی مملکت بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
از خداوند نخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت من معین سازی و آن برادرم هارون است
و به وی پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت
و انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند
از وزیری که او نیکو سیرت است ملک را زیب و زینتی دیگر است و تربیت ایشان
آنست که بشرف التفات سلطانی معزز و بعنایت خاقانی مشرف باشند
در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را
اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخل ننماید و تدبیر
ایشان را در کارهای مملکتی عمده تمام و اصلی کلی باید دانست چه ممکن است که بقلم کارها
ساخته گردد که بشمشیر میسر نگردد و دست قلم رخنها می تواند کشید که شمشیر
نتواند آنجا رسید از دور شمع در میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر

منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ ابدارم و تو صاحب قلم و ملک را بشمشیر توان ستد

د بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید

هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند

تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را

و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را

هوس ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت

صادر نشود دیگر اصحاب سیف خزانه سلطان را خالی میسازند و اهل قلم پر می کنند

و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد قطعه در خامه وزیر بجز بهت نگر که این وزیر

جز نیاز ملک نعالیت بهره ور صفی بموقع ست اگر ز منبت کشند شاخ را که میوه

او معتبر بار مار مقربان و نجیبان و محرمان خلوت آنست که هر یکی از آنها هر یکی

منسوب بکسی باشد دیگر را دخل نتواند و قدر خدمت هر کس بجا اند و از طرف

هشت

یار و او جا ملاطفت نماید و اینها را از ایوان بیشانه به دلیر گرداند که هر چه خواهند توانند گفت

و حجاب سطوت و مهابت از میان بردارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا محفوظ

سازد و اگر کسی از ایشان بمحل سخنی گوید این سخن را اصغا نکنند و تا کسی یک امین

نباشند و چندین نوبت غمازی نموده باشند معتمد نباید ساخت و سر خود را با هیچ یک در میان

نباید نهاد چه چون ملازمان ملوک بر یکدیگر رشک و غبطه می باشند سخن ایشان در باره

یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از

منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالطت ایشان در امور انتظام سلطانی

دخلی تمام دارد چنانچه شمه از این مطلب سبق ذکر یافته شده ملازمان سلاطین هم بمصلحت سلطنت

مهم ممالک و اعمال بکار برود و اگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند اساس جمله مهمات

بحرف بی‌قرار بود اما غلامان و بندگان که بدرم خریده مرفه اوند خود را بمنزله دست و پای یکی

و سایر اعضا بینند چه کسی بحیثیت غیر ممکن مثل امری کند که با مخالفت دست و زبان

حاجت افتد قایم مقام دستان عزیز بوده باشند و کسی سعی کند در کاری که قدم از

کار رنجه باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر

دران صرف باید کرد و زحمتی از بصر بار داشته باشند و باقی برین قیاس پس بر جاده

اجتماعت سپاسگذاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در باره ایشان

بکار باید برد چه ایشان را اگر کلالی و ملالی و فتوری باشد که در خدمت ضعفی شود و سبب درنگ کار در مرور

ایشان را انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که تا مقدور و ممکن است ایشان از خورش و پوشش خللی

راه نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان

مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند

که خواجه را نشاید که بهر گناهی خادم را براند چرا که بنده وقتی غرض شفقت بجای آرد

و هواداری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی

خطا می راند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچو راه گذریان عزمان

معاش کند و نه در هیچ کار از اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت بجای آرد
و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده
اثر مکر و دزدی و حیله دریافته شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش
و گناهی زشت ملوث گردد و به تادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست
که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد
از وی بدیگران تعدی نکند قطعه صحبت مفسدان و بدفعلان * مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد * جامهٔ خویش را سیاه کند * و اگر از بندگان یکی از ارباب
دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان آرد در حضرت
که شرح بیداد در این مدخلی نبود زود منع او لازمست چنانچه در سیاسات سلطان
محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان به نماز میرفت غلامی در غایت
حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام [illegible] را

مشاهده نمود سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت
پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان می آورد در
تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایه عنایت بر روزگار تو اندازد
و چون ... امید بشارت و نوید این بشارت کربت غربت و خواری می بدل تحمل
میکردم و پیوسته بمضمون این بیت که بیت کرم هزار غم از روزگار پیش آید
چو روی شاه ببینم دلم بیاساید خوشدل می بودم اکنون که بدین شهر آمدیم
خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد امشب
فرصت یافتم و خود را بسر راه افکندم بخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا
بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم بوقوف ...
باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود تا غلام را اولی بلیغ کردند و او را ...
که این را بعنی حسن برد و بگوید که هزار دینار تعالی می بفرمان داد ...

نشنیده‌ای که مهتر در خانه نشسته و بگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود و یکی
از خواص پرسید که غلام را عجب دلی فرموده‌اند سلطان گفت اگر نه آن بودی که
هزار دینار چنین ضایع میشد بفرمودمی تا از میان آتش بر دو نیم زنندی که غلامان را
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه بگریزد همان شیوه پیش گیرد و سلطانی ناموجه
عرض رسانند و بهم خواجگی و بندگی مختل و مهمل گذارند چو از خواجه خود بگریزد
خطر پذیر
غلام به بیداد و هر شنیع با خاص و عام ... بهتان و غیبت گفتن بر زبان
گیرد خواجه را افکنده چنین به غلامی که نسیان بود بخواهی بود چنانچه چشم کسی
روی آورد. قسم دوم از این باب در ذکر آداب حاجبی که بر دولت سلاطین تقرب
جسته‌اند و منخرط گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و
ابواب حجاب و سایر کارگزاران و متعلقان بباید دانست که هر که در کارگاه پادشاه
شروع کند در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد

که نسبت بکسانی که پیش سلطان بودند بادای این مملکت بود در هیچ وقتی میسر نشد که رعایت
چهار طرف بر خود لازم داشت اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه
سیم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب
حق جمیع شرایط آن الا آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع
شده بجای آورد تا نعمت وی زیاده گردد و سه شکر نعمت نعمت افزون می گشت
مخلصان [illegible] دوم مراسم طاعت فرو نگذاشت یکبار از بر حد پادشاه
مقدم داشتی و همه شبها عزیز کردی و در همه دلها مقبول بود آورده اند که
ابومنصور وزیر سلطان طغرل مردی دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز
بامداد بگزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن بخدمت سلطان
رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان
پی در پی آمدند و او بر سر سجاده بنشسته بود حاسدان گفتند مجال غیبت یافتند

وزبان بغیبت گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که سعی عظمت
میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیکند تا آنکه این کلمات در میان آوردند بتربیه
که آثار تغییر مزاج در بشره پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت
بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی
گفت ای ملک من بنده خدا ام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم آمد
سلطان بگریست و او را محمدت بسیار گفت ٭ مده رشته حق خدمت ز دست
خداوند را بندگی کن که هست ٭ سر پادشاهان گردن فراز ٭ بدرگاه او بر زمین نیاز
ششم آنکه رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه از بنده
خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذا بالله خدای بر وی خشم گیرد
خشنودی همه خلق او را سودی نرساند ٭ چون خداوند از تو خشنود است
خشم دیگر کسان ضرر نکند ٭ مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا

بود وقت نماز تنگ شده خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطرش فراموش

شده بود آن بزرگ بعنایت که نماز گذارد کی گفت جزاک الله صبر میکنی که خلیفه نماز

برخیزد گفت حکم خدا را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه

بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه

که این بشنید آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن مشرف را از خطر تنبیه یافت

شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه در خبر آمده است که هر که از

خدای بترسد همه کس از وی بترسند پنجم آنکه بخدای امیدوار تر باشد

که بپادشاه که هر چه امید دارد و امیدوار باشد در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار

از در رحمت او باز نگردد بیت محالست گر سر برین در نهی که باز آیدت

دست حاجت تهی اما رعایت جانب پادشاه لازمست و هیچ شرطی

اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خود کمتر شمردن چه ملوک را همتهای عظیم و غنا

نیز بیت

در لوازم

بزرگست که چون متفرد اند از غیر خویش و آن همان سببست که مظهر سلطنت الهی واقع
شده اند و از جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس تا این معنی که مبعوث
در ایشان مختفی است از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار این شناسند
و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت
بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنای جبلی ایشان علت
آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند بیت چه نبود هم
تو چون جمله هرچه هست تو داری مگر شفاعت و عجز و نیازمندی خود آری دوم
تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن چه خدمت ملوک مبنی بر
زحمت باشد در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان حایلست میان مردم
و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت
سیم آنکه هرچه اندیشد و کند و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید

هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد و جهت آن هم بطریق

ملایمت نه بتلطف ظلم پادشاه را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او

شیرین گرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود

او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه حشر که ندا رسد که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم

برابر او را نیز با مظلمه در معرض خطاب و عتاب در آرند در اخبار مذکور است که یحیی و اصلی

خطاطی بغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم می گرفتند

روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و

فرمود تا قلمی برای وی بتراشد یحیی قلمی با حتیاط تمام بتراشید و زیر دان قلم

توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی

خلعت بپوشید و زر بقبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدربار گاه

رسید فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی بریدن قلم فراموش کرده ام

اجازت

اگر اجابت نباشد بجا آرم وزیر آن قلم بدست وی داد قلمتراش بکشید و سر قلم بکند
و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود تا چه شد گفت چون بدین پایگاه رسیدم این
حشر آیت بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی جمع کنید ظالمان را
با نزدیکان و مددکاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی
و من که قلم تراشیده‌ام دران شریک باشم و بعذاب الهی گرفتار گردم دست یار ستمکار مشو
ای عزیز تا که از آن قوم نباشی تو نیز پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند
که خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب
که بر همه جایی تابد و چون رشحات سحاب که بهمه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند
که خیر چه وجه باید کرد و بهترین چیزها کدام است فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود
که گردی تازه باشد و منت با آن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی تمام
داشت و هر وقت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی از وی پرسید

کرا باری سخنی زرست با معنی بخشنده چو ابر اد که سخاوت معنی از ابر بخشنده تر است کنند

بحجه و بیل گفت بدان دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معنی دهد خندان بخشد قطعه

تازه رویی و انبساط و نشاط ‧ در سخاوت عظیم معتبر است ‧ مرد بخشنده را بوقت سخا

تازه رویی چو ماه انور است ‧ ششم آنکه بر کسی وثوقی تمام نداشته باشد و

بارها صفات او را بیازموده باشد او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید

تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که زراقی نزدیک یکی از نواب سلطان سنجر

آمد گیسو با گذاشته و فوطه ای جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسالت

و امسال بحج رفته بودم و جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافله حجاج

دعا کرده اگر مرا بخدمت سلطان رسانی هر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت

که آورده ام مرا نیز نوازش فرمایدان نایب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد

وان حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده باحضار او

فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را دست بوس کرده بر حاشیه

بساط بنشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی

حج کردی گفت امسال قضارا ایلچی از نزد حاکم اصفهان در مجلس بود چون نام اصفهان

شنید بر آنکس را دید گفت این شخص را من میشناسم او سید نیست بلکه از

لولیان آن ولایت است و بیشتر از ایشان بوی بر سر دارند و من در همه این سال وی را

در اصفهان میدیدم و در روز عید اضحی بدر خانه من آمده بود بطلب گوشت قربانی

سلطان بغایت متاثر شده روی بان نایب کرد که نیک سید نامدار

حاجی بکوار بخدمت ما آورده ان نایب خجل زده والقصه آن یاوه گو از مجلس

بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال

او کردی و در آن باب تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت بر چهره حال او ننشستی

باز نظر جهان پادشاهی محروم گشتی قطعه مرو صف کسی نزدیک شاهان که مردی

کرده و یکسانی که کرده بود در آن وصفی که گفتی بالسنی و انفعال آن بجای آیم

هر چه داند که پادشاه را از آن ملالت رسد او کرده متعه وضایع و مستقلات دیگران

جهت خود نگاه ندارد بلکه طریق اصیله عاجبان کند که بتطرق قبول پادشاه منتظم نگه

چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش چشم و گوش تمام

جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشند و چنان نکنند که یک کلمه از وی فوت شود و هیچ

فکر و عمل نپردازد و نظر بجانب دیگر نیندازد و سخن با کسی مشغول نشود هر چند

سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون ببینند که کسی بوقت

توجه ایشان بجای دیگر منظر یا بسخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرند

و اگر در آن محل ظاهر نکنند از آن بهر روز ظهور کنند و خطرات بر آن مترتب گردد

نهم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکنند چه سرگوشی که هر که حضور بود در تن برکنند

غالب شود

که او نداند و نشنود و نفع موده باشد و از خیالات بسیار دور بود و انواع گمانها برده و اغلب
آنست که از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین بعضی را مبالغه بیشتر باید بکن
که حساد و اهل فساد خاطرنشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل
نیست و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد می باشند چون سلطان مند
که در مجلس با یکدیگر سر میکنند کلام صاحب غرضان موثر می افتد * سخن پوشیده
گفتن در محافل * نباشد شیوهٔ دانا و عاقل * که از طراوت بسیار دور است *
نشان غفلت و مکر و غرور است * و نیز باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند
از خفت نکند و جواب ندهد تا آنکس که از وی پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن
کسی از آن سوال که دیگری متوجه است حمل بر سبکساری و بی وقاری او میکنند یکی از
حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و از غیر من سوال کند روا باشد
که من جواب دهم گفت ای تو جواب مگو کان نشانه استخفاف است هم بسایل

یعنی ندانستی که آنکه سوال باید کرد دوم مسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد
و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو می‌پرسم این را چه جواب
توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر قضا را جماعتی پرسند که
تو از ایشان باز نمی‌یابی جواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و در سخن تو عیب گیرند که
تا خبر کنی تا دیگران گویند عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن
و الا خاموش منشین — مکن جهت اندر جواب سخن ، مگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو هم بخشش آید بیار ، که آن نقد افزوده گردد عیار ، و گرنه در اظهار عیبت مکوش
مر آن را به بستر خموشی بپوش ، یازدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد ابتدا به سخن نکند
و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته
باشد یا آنکه سخن بیشتر و درازتر بگوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را به چیزی ذوق
نشد به مطلق تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن

بودی یا او گفته شدی پس مبالغه در وقوف بران نقص غضب سلطان است

با تو سری گر نیکو نبد از نامحرمیست ؛ هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار ؛ هر کسی را

در درون خانه رفتن راه نیست ؛ با تملقها نمودن پیش دربانش چه کار ؛ سیزدهم باید

که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد می شود استغنا ننماید از پادشاه اگرچه محقر باشد

زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانه تورّد داشتن عنایت پادشاهیست

و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد از خود رد کند هر چه از

پیش شه آید خوش بود ؛ اندک و بسیار او دلکش بود ؛ چهاردهم از طریق امانت قدم

بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز کرده اند و خیانت خصلتیست

که مردم عزیز را خوار ساخته و یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست میدارم

هر چند سفله باشند و با کسی که خاین باشند دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشند

زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد

و حق سبحانه تعالی این را از محبت خود بی بهره ساخته ان الله لا یحب کل خوّان کفور

باید دهم بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و

حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص است شعر حرص و حرمان قرین یکدیگر است

حرص از جمله خلقهای تیره است مردم از وصف حرص خوار شوند و از قناعت

بزرگوار شوند یازدهم در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر مکارم

او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد نسبت

با پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر متنبه نشود سخت گیرد و

جفا کند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت

بسیار

وی گیرد و با او به هیچ وجه سخن نگوید دوازدهم کاری که بدو مفوض است بران

مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر

باشد بر درگاه سلطان که طلبید فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت بر حضور

از ملازمت

و از ملازمت دایمی که مؤدی بملالت باشد احتراز کنند و نیز دایم اعتماد بر محبت و نظر

سلطان نکنند و به بسیاری خدمت خود و نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش

میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم

بلکه بتجدید ملازمت و تأکید دعاگویی و تواضع فرمان برداری سوابق حقوق را تازه گرداند

و هی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخرش از اول

منقطع بود فراموش کنند و از خدمت می[illegible] ملایم نباشند چه ایشان خود را

سزاوار خدمت میشناسند و نیز هم محل عرض حاجات بر ملوک حکم نماز دارد

منت

که عرض کردن حاجت

چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود

چرا که نشاط و نعمت پادشاه که بهنگام فرصت بدارد نگاه و باید که چندین حاجت

عرض نکند که از ملال بر جبین سلطان پیدا شود و بستم او را اگر سلطان عزیز دارد

باید که بر وجهی که نزدیک او مقرب‌اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید و خود را از ایشان

در پیش عقل نیاید که از ضرورت بر شفاعت حضرت دکم فرو می رود و می استدلال [illegible]

میگوید

کرده شاید که پادشاه را با آنکس که بر تقدیم مجهودی از خدمت سلطانی لطفی باشد یا عذر مستمنی بنظر

کرده باشد که سلطان حق از او ضایع نکرده اند چون آنکس بر فرع طالب بعدم زجر

پادشاه جانب وی نگیرد و او را مغلوب بسازد و او در انفعال و خجالت بماند قطعه

بر آنکس که او خاص سلطان بود تقدم مجو گرچه با تیغ و تیر اگرچه ترا عزتی شد پدید

ز او تو از او هم بر اندیش نیز جنبت دکیم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی

ایشان از ابد بخوشی قبول کنند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرمانروایی را

گشاده کرده اند با عراض مردمان بی سببی پس بر این تقدیر با ایشان مدارا باید کرد

و از آن بایکه بلد

و اگر در حق بار بری که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که به دعا بدل

دشنام مکافات ابتهاج و اگر درشتی کنند آن را بملایمت حساب نمایند

تا ویل و ثنا کردیم هرچند جفا دیدیم بیت دودم آنکه در عوض سخط و غضب و عتاب

سلطان افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد

و همه گناه را با خود گرداند هر چند جفا کند شکایت نکنیم و گوییم که جرم از طرف

ماست هنوز و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان آزرده خشنود توان

کرد مهیا سازد مرتبت سیم اگر سلطان بر کسی خشم کرد باید که مردمی که متهم شود باید که از

آنکس تجنب نماید و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید

و ایشان را ثنا نگوید و تمهید عذرخواهی نکنند تا وقتی که غضب سلطانی بر نسبت ایشان

ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید آنگاه در وجهی لطیف

اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید مرتبت چهارم آنکه در پی رضای سلطان

بود و چنان سازد که خشنودی او حاصل کند و آن به چهار چیز میسر است یکی آنکه هرچه

پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر

او را بستاید سیم محامد او را اظهار کند چهارم مساوی و قبایح او را بپوشد

مبحث پنجم کتمان اسرار است و این عمده همه شرطها و اصل همه ادبها باشد پس
باید که در پوشیدن اسرار سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین باب
آنست که احوال ظاهر پادشاه را که همه ملازمان بران مطلع اند بقدر توانایی پوشیده
دارد تا بصفت کتمان ملکه پدید آید تا آنگاه سر پوشیدن برو آسان شود و چون سلطان
بر حال اینکس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد تهمت بروی نیفتد چه سر مکتوم الی که
کسی فاش کند از احوال ظاهر او بر او است معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز
مفهوم میشود و در اثنای این حال کسانی که در آن سر محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند
و گمانهای بد بدیشان میبرند پس چون کسی باین صفت مشهور شد که محرم اسرار است
هیچ سری باز و دریغ نمیکنند از بن گمانها دور می باشد اگر اعتماد نباید ما سکه کسی ضعیف بود دانایی
تحمل کتمان سر نمیتواند کرد سر او در معرض تلف آورده اند پادشاه بزرگوار حقیقی
عالی قدر او وصیتی جل ... حکیم فرمود که ای پسر مهم وصیتها درین دو کلمه شریف مندرج است

که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدا را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا
فرو مگذارد رباعی ای تازه جوان بشنو این پیر کهن ، یک نکته که نیست بهتر از وی سخن
با حق بادب باش و عبادت میورز ، با خلق برفق باش و نیکی میکن ، پادشاه گفت در سیاست
سخنی بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن
سه کس که همه دانایان ترا امید و رجا انده دانست یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم
عاملی که مال تو دزدد سیم خائنی که سر ترا آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند
فلان کس سر ترا آشکار میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا این راز پنهان بماند
دیگری سازد سر سلطان آشکار ، زیر خاک تیره پنهان بهتر است ، سر نگهداری بشرط
ماند بجای بند آنکه حفظ سر نگهبان (نگهبدار) بهتر است ، آورده اند که پادشاهی پایی از بلاد زمان
خود گفت که سری با تو خواهم گفت باید که با کسی نگویی گفت من از برادر خود اندر سینه ام
و بیش از آنکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او می باشم باید که پیوسته تو مرا از وی قطع نکنی

وانگه بدین جهت در باب خیر بن زمانی آنکس قبول کرد فرصتی طلبید تا آن حال با برادر او بگفت

و آن برادر او را از روی نصیحت وارسته شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبر دادی حقی

او نیز خود را محافظت میکرد قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت به وی رسید فی الحال که

بر تخت نشست آن کس برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند گفت ای ملک گناه من چیست

گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده بود ترا محرم

اسرار خود ساخته چو تو سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتماد نماند پس او را

بقتل رسانید به سبب آنکه راز نپوشید در ورطه هلاک افتاد و هست به همین سبب گفتم که حفظ سر راه

نجات است نه بخوارت جام می. گفت باز پوشیدن راز اما در رعایت جانب خود و نفع خلق

مرعی باید داشت اول از جایی که چیزی نباید ستد نستانند و بجایی که نباید داد چیزی ندهند

تا نه در دنیا بدنام و بیمقدار باشند و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند

از همه کس و نیکی رساند به همه سیم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست مصرع

باشد بقدر همت تو اعتبار تو هر که بصفت علو همت آراسته نیست مرتبه نفس نفیس
خود را بطمع مال و منال دنیی که بغایت خسیس است خوار نکرده اند و باندک فایده جاهی
یا مالی عرض شریف خود را بر باد نداده که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند
چهارم آنکه نه بر خود سختگیر و نه بر خلق امام جعفر علیه السلام فرمود که عجب بدبختی باشد
برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار کرده اند در حکایت فراغت سلطان حسین
سلطنه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ سازد و بخود [illegible]
از برای رضای خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا حیف که بهر راحت دو کان
تو در افتاده برنج و عنا [illegible] چه قدر اختیار بدست و قیمت اقتدار نشناسد و چنان بسازد
که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم جنود هادم اللذات از ان بیشتر که
مرگ بناگه فرا رسد خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد ذکر جمیل و اثر خوب از او
یادگار بماند ششم با اختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که [illegible]

دستبرد پاسبانان کار بجفا جویی و ظلم گری معروفست اندک زمانی را عهد نامه دولت که علی

المنجل بالکتب در نور دیده میشود و رقم ناامیدی بر صفحه بختیاری و کامکاری کشیده میشود و ز

منتو مغرور مال و جاه و دو دنیا باش که دنیا یاد دارد چه بسیار شو بسیار و مادام مکند رمی و اگر از

بدشمن هر چه داری و اسپاری ~~بد المعقد~~ که ممکن است با مردم نیکویی کند که

فایده تقرب ملوک و اختیار پرورده گاه سلاطین آنست که فواید احسان بعام و خاص

رسانند و خورد و بزرگ را از مایده جاه خود و نواله فیض چشانند و یقین باید دانست که هر که

نیکی میکند با خود میکند یکی از اکابر دین فرموده که من در تمامه عمر با کسی نیکی نکرده ام اطباری

پرسید که حالی الدوام فیض احسان و انعام شما عامست و بیشتر اهل این شهر مشمول

نعم و محظوظ کرم شما اند معنی این سخن که میفرمایید که من با هیچکس نیکی نکرده ام بروشن

سازید فرمود که راست گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین وجه گفته ان احسنتم

احسنتم لانفسکم اگر نیکویی کنید نیکویی کرده باشند با نفسهای خود پس چون

قاعده

خاصیت احسان راجع با نفس من است پس نیکوئی با خود کرده باشم و در جانب
بدی نیز همچنین است و ان اسأتم فلها و اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کنید چه
عقوبت بدی بشما باز میگردد و دست نیکوئی کن چو اکنون میتوان دست بدی مکن اگرچه
قدرتت هست که نیکوئی نکوئی آوردپیش وگر بد میکنی بد آیدت پیش اما
طرف رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای رعایا و منافع
و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت بلاد است پس خاطر
رعایا مرعی داشتن از اهم مهمات باشد و ان رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در
محافظت حال ایشان بغایت اهتمام بجای آورد و بامداد و اسعاد ایشان سازد
که از کار خود باز نمانند و از جای خود جلا ننمایند دوم شر ظلم را از ایشان مندفع
کند بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبانان و پادشاه
مالک گوسفند همچنانکه مالک اغنام را بشبانان سپرده تا از دد و دام زیان نگاه دارند

و دهٔ چراگاه خویش است رعایت کنند تا نتایج و ثمرهٔ آن حاصل آید و همچنین ارکان دولت

باید که رعایا را از جورهای مضر نگه دارند و دیگران ستمکاران را بیدار کنند و آنچه صلاح دین و

دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند و از منافع و مصالح ایشان چیزی بیاد نیاورند

نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان کنند و قومی را که

این هم غنیمت شمارند غنم را گرگ ستم باز دارند نباید نزدیک تا بسند شبان

نخفته و گرگ در گوسفند چون کلمهٔ چند از آداب اعمال ارکان دولت گفته شد

دو سه نکته در آداب امرا و وزرا و اهل قلم و ندما نیز مذکور می شود اما وزرا باید که

قاعدهٔ نظام دارند اول فرمان برداری حق تعالی بجا آرند که خواهند که خلق خدمت ایشان

کنند نگاه دارند که خدمت خدای کم از آن کنند پس زشت باشد که استحقاق

حق با خود نگاه دارند حق را نگاه دارند حق نعمت دوم حفظ حقوق

نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارند و طریق خلاف پیش نگیرند که کفران نعمت

بردارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار شده

و هیچ ناسپاس و کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده

حق نعمت نگاه باید داشت :. حرمت پادشاه باید داشت :. هر که روی تابد از ولی نعمت

بخت از وی روی تابد و دولت :. و گفته اند علامت مردمی آنست که اگر از ولی نعمت

مکروهی و مضرتی رسد از در مقابله فایده و منفعتی که از وی دیده نجوید و ناچیز نداند تا

شکر نعمت بجا آورده باشد نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن :. نشاید

شیرمردان ز بهر زخمی ز جا رفتن :. آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند

روزی آن مرد با آن غلام بباغی رفت و در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسید

خیاری باز کرده بدست غلام داد و غلام پوست باز کرده برغبت تمام تناول مینمود

چنانچه خواجه هوس کرد مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود

گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه به نشاط میخوری گفت ای خواجه

این جفا بر تو ایمن می آیدی و از دست تو بسیار چوب شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم است از دست تو صد شربت شیرین چشیده ام و شکر نعمت تلخ از چشم پاک نباشد، خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من داری و گوی تا در بندگی نگه دارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود، ششم از آداب امرا آنست که اجتهاد نماید که از جاه تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد بخود سعی نماید مال بدست آرد و در مال پادشاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلا عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سؤال فارغ باشد و هم به منفعت رسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک هفتم باید که غرض وی از همه اسباب مالی و جاهی خدمت پادشاه و [illegible] باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع با ادب نزدیکتر است و حق شناسی لایقتر بلکه استغنای

از اسباب ضرورت متصور نیست پنجم حذر کنند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان
متفرد باشد از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود و بس ششم
این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که این چیز بر معرض ذهاب بود و او در سبب رفتن
این ورطه هلاک افتد ششم باید که بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف
شرع بود او را مدح گویند و آن کار را بنیکوی ستایش کنند اگر شب را روز گوید نسبت با ایشان
بباید گفت اینک ماه و پروین و همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا که از
دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کنند از اطوار پادشاه
نمایند و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیر حکیمانه خاطر نشان کنند هفتم اگر سلطان
رایی زند که مخالف نفس الامر باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود نباید در موافقت باید کرد
و تدلل باید نمود و محقق باید دانست که او سلطان است و این کس چاکر پس چاکر باید که مبالغت
سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد هشتم باید که بجا

در تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهند و دور اوا

ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند مردان و کار بار

فرزندی برگزیند تو خود را خادم خاص شناس هر چند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتکاری بیفزا

و در موضع آورده است شاه اگر الطاف چند ارزانی دارد بنده باید که قدر خود داند و بیا

ذات که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد چون تباه در وجود

آید که شبیه باشند بفرمان گذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع اثر

پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت ممکن و ملک

سلطان هرچه خواهی بکه بزرگت برتابد پادشاهی آورده اند که برادر

سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خریده که از دیگر شاهی عظیم و جهت

آمده بود مو تا فرو کشیدند در پیش وی چوب زدند غلام گفتم بر سلطان

بسلطنت
آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب بجهت

تمامی بیدها نه بر بدنش بزدند برادرش تیر زدند برادرش چون این حال مشاهده نمود از غایت
خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت
از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت مرا به
بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است ترا با فرو کشیدن و چوب زدن
چکار داری بایستی که این حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کردمی و حکم نمودمی که
این مالک بر مملوک حیفی رود و نه از مملوک بر مالک حق سبحانه و تعالی که بندگان را بمن سپرده
جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود قطعه
سیاست نشاید ز کار آگهان ؛ که آن خاص باشد به شاهنشهان ؛ دلیری مکن
بر شهریار ؛ مهمات شاهان به ایشان گذار ؛ بهم چون امور سپاهیان مفوض
بامر است باید که امیر سلطان را بر آن دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و در آلات
حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت پدید آید

[illegible] بمال است

ترتیب لشکر میسر شد و آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که

من در قصد مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود اگر لشکر ترتیب کنم مال

در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت جای دیگر

اگر بروند وقتی که بدیشان محتاج شوی مال بر ایشان عرض کن تا باز آیند گفت

بر این صورت هیچ دلیلی داری گفت آری در خانه خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی

از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت این معلوم و از این جهت ممکن

ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت

لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتی که

پیچ و المعلی ازین گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب در آمد

بعز نمود ناظر را عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دیدها که اگر کسی متفرق شدند چون تاریکی

هر چند مال برایشان عرضه دهند پیرامون آنکس نگردند و من در نیابت حکایت به

ملک در نمود باز گو امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید

و هر چه از رعایان میرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها می نهاد و

محافظت میکرد قضا را امیر شام لشکری جمع نمود تا بداعیه حرب را متوجه مصر

چون خبر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند

تا بحرب تو آید مال صندوقها را بلشکر بیاز مردان تو کو و لشکر تو کجاست

صندوقها را گفت مردان من در میان نهاده اند و لشکر من در صندوقها هرگاه خواهم بیرون

آیند در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و بر وی غالب آمد صندوقها در تصرف آورد

گفت اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان نگاه داری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی

و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان به جمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بفت
ضرورت فرو ماند هم جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک به رجال مسخر شود
که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال هست ملک منتظم شود و ملک عالم مسخر شده بمال است
ترتیب لشکر میسر شود آورده‌اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که
من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود اگر لشکر ترتیب کنم مال
در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت جایی که
اگر بروند وقتی که به ایشان محتاج شوی مال بر ایشان عرض کن تا باز آیند گفت
بر این صورت هیچ دلیلی داری گفت آری در خانه خالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی
از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک معلوم شد ازانچه میگفتم
ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت
لشکر تربیت کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتی که بخواهی جمع

شوند یا نه شوند کفایت بر هیچ دلیلی داری گفت دارم امشب بعرض رسانم چون شب درآمد
بفرمود تا ظرفی عسل آوردند یک مگس بدان نشست گفت دیدی که از مگسی متنفر شدند و تاریکی
نوبت نهادند هرچند مال بر ایشان عرضه دهند بیرون آنکس نگذارند و من در نیابت حکایتی
یاد دارم ملک فرمود که بازگوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید
و بغور حال لشکریان نمیرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها می نهاد و
بجد محافظت میکرد قضارا امیر شام لشکری جمع نمود و بداعیه حرب او متوجه مصر شود
اینخبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر را دید گفت که امیر شام لشکر جمع میکند
تا بحرب تو آید مال صندوقها را بلشکر بسیار ده مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت
بصندوقها کرد و گفت مردان را در میان نهاده اند و لشکر من در صندوقهاست هرگاه خواهم بیرون
آیند در اثنای اینحال امیر شام تاختن کرد و بر او غالب آمد صندوقها در تصرف او
گفت اگر او بدین مال مردان کار و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی بیت

ملک

مال و هیچ مرد بدست آید شد و زر نه هیچ رود و شکست آید شد و هیچ پیرامی اصلاح ملک

همیشه باید که منهیان و خبرنویسان بر کار زند تا از جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و از هر گونه

که فتنه بجنبد و تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخرالدوله دیلمی بود

و اکثر اوقات مشیر او نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که

بملازمت رسید فخرالدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پیرو منهی ما

از طرف ممالک خطا آمد و تقریر کرد که خان خطا بوقت آنکه بفراش خانه خود میرفت با یکی از ارکان

دولت خود مشاورت سخنی گفت سه روز است که در اندیشه آنم که چه گفته باشد و تفحص

آن میکردم و در دفع و تعرض او چاره‌ها می‌ساختم تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او

تهیه لشکری میکرد و یکی از اطراف ممالک خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم

امرا و وزرا را نظر و تفحص بر احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه خطا کجا و شیراز کجا

و قبل از این در باب منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود و چون ضبط ملک

[illegible]

[illegible]

مشغول به تست چند نمای :. که از جوانب و اطراف باخبر باشی :. به تیغ قهر سر فتنه

جویی برداری :. مرفع تیر بلا خلق را سپر باشی :. یازدهم باید که رسیده آن شود که فقرا

به سلطان برسانند و واسطه آن گردد که مظلومان داد خواهان را پیش پادشاه حاضر آرد

تا درد دل خود پیش طبیب دارالشفاء عدالت تقریر کرده شربت شفاء مراد نوش کنند

و هر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که

جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند

و از مهابت او گرد آن آب نتوانند گشت پس ای اختیاری اختیار آنچنان کن که بر روی نشان

زر تو آسوده گردند :. معاش ازین کف دست جنایت :. بزیر پای ستم فرسوده گردند :.

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد زیردستان او همچنان معاش کنند در حدیث

صحیح آمده است من لا یرحم لا یُرحم هر که رحم نکند بر وی رحمت نکنند و کسی که به خلق خدا بر

رو ببخشاید و در خبر آمده که ببخشایید بر کسی که از شما فروتر است غم زیردستان بخورید

زینهار ⁂ بترس از بدمستی و دور کار باش ⁂ سلوک با جهان کن بخلق جهان ⁂ که خواهی که

با تو کنند اهل جهان   اما ادب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بزرگتر

سلاطین از وزارت صعبتر نیست چه بروی حسد بسیار می برند و حسودان او بیشتر طالب کار

پادشاهند خصوصا جمعی که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته

طمع در منصب او می بندند و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی افکنند

که روی خلاصی نه بینند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست

باید که دقیقه در باب اعراب شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان

گفته اند که چون کسی مهم خود را با کسی گذارد و عیب چه باز او در جهان و محل نماند بیشک کار بسته گردد

عیب وزرا مهلکت است ⁂ مثل همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ⁂ بوزرجمهر را پرسیدند که قوی تر وزرا

کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار

هشیاری که سرانجام کار را بداند دوم بیداری که خود را بنفس از وقت در مهالک نیندازد

سیم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم خداوند دین باشد آن سه یکی آنست که چون از
خدمتکاران خدمت نیکو بینند در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم چیزی که از
فرمان او سر کشند مالش دهد سیم حوادث روزگار را آماده باشد هان و یکی آنست که
جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در
هیچ کار از حق جل و علا فراموش نکند در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری نیکی کند خواهد
امر خداوند فرمان باشد نیکویی خواهد او را وزیری راستگو درست گفتار دهد تا اگر
بنکته از قواعد معدلت فراموش کند او را وزیر یاد دهد و اگر یاد او بود وزیر او را
مددکاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری ناخوش کردار
که اگر دقایق عدل فراموش کند یاد او ندهد و اگر بر یادش بود او را بران اعانت
و امداد نکند پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف مددکار سلطان باشد
در تمهید ارکان عدل سه چراغ اند ملک و مدار وزیران که رحم آرند رجال عقلا آن

شجاعة م

وزیر از جاه خود در ظلم دراز نکرد کی نام سلطان زنده ماند، و این شیوه و طرق کلی وزارت

و آداب آن در ده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه

چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال خود

خواهد نمود و از ناشایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود دوم مساوات نگاه دارد

میان پناه و سپاه و رعیت میل به هیچ جانب نکند تا حیفی واقع نشود و این مشکل

ترین کاری و نازکترین عملیست در وزارت سیم در کاری که شروع می فرماید

در عاقبت آن نیکو نظر کند و از خاتمت الهم براندیشد تا آخر پشیمانی نکشد

و انگشت حسرت بدندان حیرت نگزد — کاری که کردنی بود در پیش، از عاقبتش

نیکو براندیش، گر مصلحت است آنچنان کن ور نیست صلاح ترک آن کن، چهارم

قاعده نیکو نهد و رسوم بد را براندازد که در حدیث آمده که هر که سنت حسنه و قاعده نیکو

بنهد مزد او راست و مزد آن هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده

تهیه دیده باشد و در پایان و گناه هر که عمل نماید با[illegible] یعنی آنکه بکار شاه و بودی مشغول

خواهی که همیشه باشدت عز و قبول ؛ بر صفحه روزکار رسمی بگذار ؛ کان هیچ عمل از

عمل باشد بقبول ؛ پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور ملکیه که کفایت وزرا در

تمهید مصالح دولتها بیش از آنست که تقریر نموده باشند اورده اند که عضد الدوله را از

ابو علی خضری که وزیر یکی از آل بویه بود رنجید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه

گفت این را پیش او بنه رسول همچنان کرد وزیر هیچ نگفت و زیر قلمدان پیش او می انداخت گفت

جواب این است و روی ایکار عضد الدوله او را یار او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را

با مملکت شاه خود انضمام داد ؛ و منبع همه کار شاهان حکمت زاده ؛ ز رای وزیران پدید گشته

ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی دران نبود باید که بدان راضی نشود

تمکین در مجمع از اسبند کند و بر سر جمع بگوید (بدر) که آن بنماید و دوانند که ملوک سیلی (مانند) باشند که از هر

گروه در آمد و کسی که یکدفعه خواهد که او را از طریقی بطریقی گرداند در ورطه هلاک افتد

اما اگر با دل مساعدت ننماید و بعد از بذل احتیاط یک جانب او را بجای گرفت خاشاک بلند کرده اند

بجانب دیگر که خواهد تواند برد هم بر سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فساد باشد

بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه مصلحتی که بر

خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت انکار تنبیه باید داد و بتدریج

در اوقات خلوات با ایراد امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بتلطف و تحمل آنرا کسب

را از خاطر بردن باید برد « توانی به نرمی و کارآگهی » که تغیر کار سلاطین دهی « وگر ز درشتی

برآری نفس » نبینند از رای خود باز پس » پس آن به که اول مدارا کنی » بقدرت

ره چاره جستن آنگهی » و بعظم منصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین

حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید و بیقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی

را نکبتی مستلزم بزرگی را گفتند چرا سرای از بهر خود نسازی گفت در بین شهر دو سراست یکی

سرای دیوان وقتی که در عمل باشیم دوم بیک زندان آنکه معزول باشیم حاجت چه باشد بار دیگر

کاهش ما قبالی وا نشد زمی ؛ که ما بر همه زنی دیده شاهان همی جوان بینی ؛ مشتم ماز و انر

احسان کنند بیش از آنکه فرصت آن فوت شود ؛ زان پیش که دست ساقی دهر دهد دیر

دولت افکند زهر ؛ از سر بنه این کلاه و دستار ؛ جهد می بکن و دلی بدست آر ؛ کاین سر

همه ساله با کله نیست ؛ دین روی با آینه همه و نیست ؛ تا هم در روا کردن حاجات محتاجان

و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجان است

از امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه منقول است که فرمود اگر حاجت مومنی بر آرم دوست تر

دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دنیای پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند

که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سواری شد و غرض من آن بود

که حاجت مردم بر آورده گردانم بسیاری از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند

و خدمت سلاطین اختیار فرموده و از شیخ کبیر قدس سره منقول است که در یکروز

هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته کار مسلمانان ساخته شد و با خر روز عضد الدوله

گفت ای شیخ عجب مردی بوده‌ای همه عمر آمدی و کار تو ساخته نگشت و معهذا باز می
و مشوش ممتنع شدی ای شیخ گفت ای ملک کار من ساخته بند که نیت من رضای خدا بود و میدانم
که خدا ازین آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که هم مسلمانان اهتمام
نکردی و محتاجان را ناامید ساختی و ندانستی که ما اجل و دولت کار کسی نسازند کار انسان
ساخته نمی‌شود مگر در دل پیش مستمند برآید که مرا نیز کارها باشد عضد الدوله متنبه شد
و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت مستند ساختن کار کسان سعی نمای تا
کار تو شود ساخته از لطف خدای و هم سلطان را از خیر دارد و چنان کند که خیر او
به همه کس برسد گویند هر زمان که از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را
که دیگر اقطاع بکسی نزنی که دست به جرم رود دیگر درویشی از زر خیری خواست
مستوفی را گفت که فلان اشیا با اقطاع او بنویس مستوفی تأملی میکرد گفت چه تأمل
میکنی از آن می‌ترسی که دست بیرد ازین نمی‌ترسی که ترا پادرم خیر با تابک رسید

و نیز را طلب کرفت مستوفی را جرابی او بخشی کفت من میخواستم که طناب برادر
دولت ترا المنیع دوام استحکام دهم او نمیکذاشت نه سزاوار بر آویختن باشد تا یک
بکریست مرتبه وزیر بلند کردانید و خلعت داد در تواریخ مذکورست که سلطان ملکشاه
کفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا
و زاویه داران و کوشه نشینان میدهد و شمار از آن نفع نیست و بدان مبلغ لشکر
جرار جرار هم می توان بست سلطان این سخن بخواجه باز کفت فرمود که بدان زر لشکر
بدو ترتیب می توان کرد که ایشان را شمشیرها با شمشیری که طول او یکدرعست
و تیری که از قوس او سیصد کز باشد از تو دفع کنند من از برای تو همان لشکر
بشب ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درکاه حضرت اله بصدق ایستاده
اند و از برای تو زبان بدعا و دست بحاجت کشاده و شمشیر همت ما بر خصم کشیده
و تیر آه از هفت آسمان میکذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم سلطان بکریست و کفت که

درویش در پناه کسی است که پادشاه جهان در پناه درویش است :: ملکشاه [illegible]

و گفت شما باشید برای من بهتر از این لشکر ترتیب فرمایی :: یازدهم قدر در عمل مانده از آن

فایده که بر دو دو کار رساند یکی دوستی از بی کوشند و از روا ایذا بکس نرساند و اگر نه ذیلی که

انعمل از دست رود جز حسرت نخواهد بدست نماند :: چون توانستی ندانستی

چه سود :: چون بدانستی توانستی نبود :: آورده اند که بزرگی از عمل معزول شده جزع میکرد

گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از معزولی جزع

میکنم چه بیقین میدانم که عمل معزول نمی باشد این جزع و اضطراب برای آنست که اگر با

کسی نکویی کرده ام میگویم که کاشکی نیکی زیاد کردمی و اگر از من به نسبت کسی بدی

صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی :: چون عاقبت جزای بد و نیک

میدهند :: ای کاش نیکی با همه کس بیش کردمی :: دوازدهم از رجوع خلق

و تردد مردم ملک نباید در وقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی زند و یقین داند

که

که مردم ملازم اختیار اند هرجا که این صفت ظهور کنند از ملازمت متعلقان چاره نیست
آورده‌اند که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم به تنگ
آمده‌ام و از بسیاری گفت و شنود با ارباب حوائج ملول گشته گفت ای وزیر پای
از زیر نشست برگیر و مسند وزارت را به هیچ در عهدهٔ من کن که دیگر هیچکس ترا
نرنجاند و در هیچ مهم کسی به تو رجوع ننماید مثل آنکس که اختیار نیست علی
بی اختیار می‌آید. سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتهای جهان
یکی صحبت نیکوتر باشد و گفته‌اند دوست مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از عمال غافل
و ظلم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان
را آزرده دارد و بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان
ظاهر شود او را عقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه
مطلقا مسامحه نکند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد تا کسی رشوت از دیگری نستاند

بخوانند که بدیگری رشوت بده شود و چون بزیر بار رشوت و نفقه شد عبارت است برشوت

گرفتن آنکس و رشوت دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده بودن رشوت دهنده

می باشند و از روی نیز مناسب و بر نسبت نشانند هم اگر بگوید حاسدی و مکر مفسدی با عمر دشمنی

معاندی و فوت باید چنان ظاهر کند که او را بدان هیچ باک نیست و نزد سلطان خصمی و کینه

از ایشان ظاهر نکند که تو گوید سخن ایشان نگوید و اگر در مقام سوال و جواب درآید

و جدال آید جواب بروی حلم و وقار گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب

حلم می باشد و مقدم هم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه و کمتر اشارتی که پادشاه فرماید

تمامی امور ملک و مملکت و جهات خود را بتوان خواهد کرد که چون چنین کند مثل او از پادشاه ایمن

نشود و جه آنرا از وجود داند و همان به تصرف خود شناسد نیز و هم کسی را که عمل جدید باید که

از روی تامل و فکر بسیار باشد و بکار باشتباه نباید بروی اعتماد نکنند تا در آخر کار منفعل

و شرمسار نگردد و مشهور است بعقل نیاید گفت از هر دو تقدیر هنر با کمال خویش فروز

بانام

با بام تا بر نیاید بسی ؛ نشاید رسیدن بفور کسی ؛ تو ره هم نگاری که رفتن بود

آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نماید که بزرگان گفته اند بیت تو بهی که در زیر

تخت ؛ رخنه بیرون شدنش کن درست ؛ اما ارباب قلم دبیرانند و تعلق سلطان

جهاندار و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارد و ایشان می باید که امین باشند

و معتمد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند

حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب چشم اوست و کاتب کلام

او اگر دبیر لطیف طبع افتد کارهای کفایت بنهانی نیکو تواند کرد آورده که پادشاه ایران

عادتی داشت که در جنگها فوجی از خیار لشکر را جامه سیاه پوشانیدی و چون

جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه داران پیش رفتندی و آن جنگ را بسر

بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت بمصاف

کشید چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستاد پادشاه ایران با بعضی خواص

بزرا بعمل مصاف خود در مقامی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او

بدید خواست که این خود خوب بگیرد دست خود بر کاغذی نوشت که سپاهداران را

بگوئید تا بازپس ایستند و دبیر در حال فهم بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود

و امکان ندارد که ظفر یابد فی الحال قلم برداشت و نقطه زیر سپاهداران نهاد

تا سپاهداران شد چون خطاب ایشان به سپاهداران که امرای لشکر بودند

رسید تصور کردند که سپاه مدد می رسیده باعتماد تمام لشکر که همه

رفته عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرات و صولت عجیب شکسته

منهزم شدند بعد و سپاهداران حاجت برآمد و دبیر صورت حال عرض رسانید

شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه کار هزار

مرد را نیکوت بود و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی پیامی به پادشاهی

نوشته بود که منش از آنکه تو خود بدان بی من زبانی من چو در ابر تو خواهم زد از کمان

دوات نزد وی نهند که در جواب این سخن چه نویسند وزیر سلطان بر دوش بود

گفت من جوابی نویسم که همه شما را پسند افتد پس نوشت که من نوشته ۱

سنگین و آن سنگ را بشکستند من و آن شکسته بر سنگ همه اعیان حضرت

این جواب پسندیدند بیت سخن کان از سر دانش بر آید ببرد عاقلان را

مقبول باشد حکایت حکما گفته‌اند که چون ایشان متعلق به وزرای باشند و عامل باید

که شکم خوش نخوری باشد و از حرص و طمع برکنار بود و نیز دادن فرمود که

عامل باید که دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی به بعضی دست بگشاید و از

خیانت دست ببندد و دیگر باید که رسم نو ننهد و قانون نامرجه وضع نکند که هم

پادشاه را بد نامی باشد و هم مردم از نفرین خلق گرفتار کنند آورده‌اند که وزیری

عاملی را بجایی فرستاده بود و عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل

می‌شود وزیر در جواب نوشت که باز از عوامان بخش بسیار کاسد است

ایشان کنک دستهای ایشان بغایت کوتاه هیچ روزی که تو در کاری چنان مکن

که سبب نامی یا واسطه نعمت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکنند که اگر پادشاه

یا وزیر یا امیر اندک اضعافی آید در جانب رعیت سهلست زیرا که کسی را که چندین هزار خلق

خصم باشند چگونه سلامت تواند بود ولی اگر رعایا خشنود باشند طرف پادشاه سهلست

آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل فرستاد و او برفت و چندین رسمهای نیک بر

انداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد و چون پیش خلیفه آمد خلیفه ازو

رنجید و مصادره فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بر سر عمل رود

ده پانزده سال که نشسته مال بیاورد آن عملدار متحیر شد و با شیخی در آن باب مشاورت

کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست اما امسال همه رسمهای نیک بنه و بدعتها

برانداز و رضاء رعیت حاصل کن و وظایف درویشان و ادرارات و

اقطاعات بتمام بده و باز آمی را بدعه ببین که هیچ آفت بتو نرسد برفت و عمل

که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز آمد ده چندان سال گذشته را ثقت دینار
بیاورد با وجود این مراقبت و عاطفت از خلیفه به نسبت وی واقع شد چون عامل
سبب این صورت از شیخ سؤال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم
و مالها فراوان آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود
که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت همه مردم
شفیع تو اند چنین ثمره میدهد بدی مکن که درین کشتزار زود زوال
بداس دهر همان بدروی که میکاری :: اما چون ندمای دولت بمجالست سلطان
مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید
شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایشان
آن کنند که مقبول سلطان است و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان
باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز بهتر از

ترک منفعت نفس خود بگفت و بحرمت چون ازین مجلس برد او محقق کرده در هر معامله و محاوره که

میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب

نموده حفظ خود بعد از آن اسلم دارد و تا ثمره خیر دیدن آن فایده هم عاید به خود دارد گر

نا اول استیفا از حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط

و گستاخی می باشد باید که هیچ دفعه در هیچ کاری حرفی با سلطان حواله نکند که چه

می بایست می بود و اگر خبر قبیح اندر می دریابد هیچ جا بازنگوید و اگر بنا در سلطان

کند و مانع دیگری از آن اعتراف نکند اگرچه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از

او تا زبان دیگر تفاوت بسیار است اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عاید

بکلی یا هر دو تو باید بود جهد کند در آنکه آن قبیح منسوب با خود گرداند و براءت

ساحت سلطان را از آن ظاهر کند و جنب سلطان بری الساحه شود باید که میدان

در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان نگاه او باشد تا سلامت ماند

رباعی پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت :: فرمان ورا بچشم بره باید داشت

بیهوده گوی زبان بدندان باید :: در بند دل و دیده را نگه باید داشت :: اصمعی میگوید

که روزی نزدیکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری همسایه تخمینا نزدیک

وی قرار کرده مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر سلطنت است

بیا و بوسه بر فرق او نه من متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت بینم و اگر

جرات نمایم شاید غیرت او را بران قرار دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر

نهادم و بر داشتم و سر آستین خود را بوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت

اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس مرا ده هزار دینار

انعام کرد من شکرانه آنرا که از ان ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم و درادا

نموده آورده اند که یکی از ملوک طرازی داشت بغایت صاحب جمال رخی

چنانکه زخورشید صد ماه شود انگشت :: خطی چنانکه زمشک سیاه خوان کرد ::

روزی ندیم خود را گفت این خوبان که پیا صورتی و دلکش بنیاتی دارد گفت آری

صبیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری

گفت نی پرسید که چرا گفت کسی که پادشاه دوست میدارد من که باشم که او را دوست

دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند کرد ایند قطعه

هر کرا مایه ادب دادند بکامی رسد عجب نبود چون ادب هست از حسب چه کمست

حسبی بهتر از ادب نبود چون این رساله بسر حد اطناب رسید ادب اقتضای

آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دوام دولت

روز افزون سمت اختتام یابد سخن بر نهج اختصار رفتن انسب که ملکی کنم

و کراین نامه را که وقت معاش است خدایا تا فلک را سربلندیست بزرگان را

زحکمت ... سربلندیست اشعه رایات آسمان فرسای و لمعات الویه

سپهرسای این شاهزاده عالیجاه عالم آرای فروزان روشن از افق آسمانی

در افق

و شمشان کوکبی از برج شاهی ؛ ابوالمحسن شهنشاه جوان بخت ؛ که برخوردار
باد از تاج و از تخت ؛ تا انقراض ادوار لایح و لامع باد و کوکب کوکبه عظمت
و دبدبه حشمت و ابهت او را از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع و بر این دعا
از همه خلق جهان آمین باد ؛ با تمام رسید و باختتام انجامید این رساله مشتمل بر اسرار
حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که مضاف باسم
سامی و نام نامی آنحضرت تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد ؛ با خامه گفتم
ای که ز سر ساختی قدم ؛ وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی ؛ اخلاق محسنی
بتمامی نوشته شد ؛ تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی ؛ این نسخه گرامی
که با برای از کتاب محمد افضل شیرین رقم بنابر شاهزاده ابو الصبح ناصر الدین
محمد شاه نوشته بود از و خاکسار الهی بخش اوهی برای فرمایش لاله
سر سکهنه رای ... لاله روشن رای این لاله دینا ناته قانونگوی قنوج

بتاریخ چهارم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و دوصد و [illegible]

[illegible] علیه و اله و سلم در نظامت نواب سعادت علی خان [illegible] بهادر [illegible]

گرفته شد

تمام

تم